

حلقات

(۲)

ویژگی‌های «کتاب الخمس» در فقه

نام کتاب : حلقات (۲) ویژگی‌های «کتاب الخمس» در فقه

نویسنده : مرتضی رضوی

انتشارات : مولف

تاریخ چاپ : ۱۳۸۵

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه:

در میان ابواب فقه - از طهارت تا دیات^۱ - کتاب الخمس از نظر اهمیت رتبه چهارم را دارد؛ هر متن مختصر یا مطوّل را باز کنیم می‌بینیم آن را چهارمین باب قرار داده‌اند. لیکن از نظر کار، تحقیق، تدریس و مباحثه، کم حجم‌ترین کتاب در میان آنهاست.

این اندک بودن حجم، به دلیل اندک بودن مسائل خمس نیست که متأسفانه چنین تلقی می‌شود. بل این اختصار منفی، سه دلیل دارد؛

۱- **عدم کار فقهای عامه درباره خمس:** یک بررسی ساده نشان می‌دهد که دو جریان فکری شیعه و عامه و تقابل‌شان با همدیگر موجب گستردگی هر دو می‌گشت. علاوه بر نقض‌ها، ابرام‌ها، ردّ و قبول‌ها، که در عرصه کار فقهی ایجاد می‌شد باعث می‌شد فرض‌های متعدد و صورت‌های مختلف در هر مساله‌ای و در هر موضوعی باز شود. عدم آن نیز موجب می‌شود که عاملی برای این گونه شرح و بسط‌ها نباشد.

حتی متروک بودن خمس در میان عامه، موجب شده که تعداد سئوال‌ها و پرسش‌ها در این باب، از ائمه طاهرين (علیهم) نیز کمتر شود.

۲- **عدم تحقق حکومت ائمه طاهرين (علیهم):** چون یک طرف خمس در همه موارد (غنائم، انفال و فیء) حکومت است و طرف دیگر آن بخش خصوصی، نبود حکومت موجب شده هم حدیث در این باره کمتر صادر شود و هم بحث کمتری در این باره انجام یابد.

۳- **کلید گم شده:** به عنوان یک بحث «موضوع» ی (نه حکمی)؛ در مطالب خمس و مسائل آن به یک واقعیت توجه نمی‌کنیم، دو نوع خمس را که باید در آغاز بحث از همدیگر جدا کنیم، نمی‌کنیم. و نیز دو گروه از ادله که هر کدام به یکی از دو موضوع مذکور ناظرند، گروه‌بندی نمی‌کنیم و همه را به عنوان یک گروه واحد در کنار هم قرار می‌دهیم. در **حقیقت کتاب الخمس دو فصل است** و باید هر کدام به طور کاملاً جدا از همدیگر مورد درس، تدریس، تحقیق و تدوین قرار گیرد:

۱- **فصل اول:** خمس غنائم و خمس انفال: یک پنجم غنائم و نیز خود انفال، مال و ملک خود امامت است. این نوع خمس از مال مردم گرفته نمی‌شود، بر خلاف زکات.

۲- **فصل دوم:** خمس ارباح: این خمس از مال مردم گرفته می‌شود، درست مانند زکات. شرح این مطلب در آینده خواهد آمد.

اکنون ابتدا نگاهی به حجم کم و بس مختصر کتاب الخمس (به صورت نمونه آماری) داشته باشیم:

الف) کتاب الخمس در متون اختصاری:

در متونی که به شرح و بسط زیاد پرداخته‌اند (مختصرات) خمس را با «شفعه» که در حقیقت تنها یک مساله واحد است از مسایل کتاب التجارة، مقایسه کنیم:

۱- **شرایع:** خمس و انفال ۶ صفحه - شفعه ۱۶ صفحه.^۱

^۱ محقق (ره) در «شرایع»، آنها را در پنجاه و سه باب، هر کدام تحت عنوان یک «کتاب» ترتیب داده است.

۲- قواعد علامه: خمس و انفال نصف صفحه - شفعه ۵ صفحه.^۲

۳- لمعه دمشقیه: خمس و انفال حدود یک صفحه - شفعه حدود دو صفحه.^۳

ب) در متون مشروح:

۱- مبسوط: خمس و انفال کمتر از ۵ صفحه - شفعه ۶۱ صفحه.^۴

۲- شرح لمعه: خمس و انفال ۵ صفحه - شفعه چند سطر کمتر از ۵ صفحه.^۵

۳- جواهر: خمس و انفال ۱۷۹ صفحه - شفعه ۲۳۸ صفحه.^۶

۴- جامع المقاصد: خمس و انفال نصف صفحه - شفعه ۲۵ صفحه.^۷

ضرورت کار:

این مقایسه به وضوح یک خلاء عظیم را در باب الخمس به ما نشان می‌دهد؛ کتاب الخمس که از نظر اهمیت رتبه چهارم را دارد، چرا این همه با کمبود حجم رو به روست؟

دو عامل اول یعنی عدم کار فقهای عامه درباره خمس و عدم تحقق حکومت عملی ائمه (علیهم) - دو واقعیتی هستند که نه می‌توانیم آن دو را جبران کنیم و نه می‌توانیم درباره‌شان کاری بکنیم.

اما حلّ مشکل سوم، هم در توان ماست و هم در مسؤلیت هر محقق و هر باحث فقهی.

امروز همه چیز اسلام به ویژه همه اندیشه‌ها، باورها، امور پرورشی، امور آموزشی، نظام مالی و سازمان اقتصادی شیعه، به دقت زیر نظر محققان جهان قرار دارد. محققینی از دورن (از خودمان) و محققینی از برون، روی سیستم مالی اسلام و به ویژه شیعه، کار می‌کنند: آیا مکتب تشیع می‌خواست اقتصاد دنیا را بدون مالیات و با سیستم «زکات و خمس» اداره کند و آن را بر این دو رکن استوار کند؟ یا زکات و خمس به علاوه «مالیات گمرگی» در کنار هم سه رکن می‌شوند - یعنی با حذف دیگر مالیات‌ها - ، بر سه رکن استوار است؟. یا مالیات‌های غیر گمرگی نیز رکن چهارم آن است؟.

ما کاری با آن چه امروز در کشور به اجراء گذاشته‌ایم، نداریم (بنده خودم در مجلس دوم از طرفداران سرسخت این مالیات‌ها بودم که مشروح مذاکرات و مطبوعات وقت، گواه این هستند. و در شرایط روز نیز همان موضع را دارم). هدف از این بحث این است که کار فقهی بکنیم و این کمبود کاری را که در باب خمس می‌بینیم، ترمیم کنیم، تا سیمای مکتب‌مان در عرصه نظری بهتر روشن شود، در نتیجه هر تحقیقی از خودی یا از جامعه‌های دیگر، با سیمای روشن آن رو به رو شود، و موادی که برای کار او می‌دهیم کمبودی نداشته باشد. طرف چه اشتباهی یا چه قضاوتی خواهد کرد، امری دیگر است مهم این است ما کارمان را هر چه کامل‌تر انجام دهیم.

^۱. شرایع الاسلام، چاپ دار التفسیر.

^۲. قواعد، چاپ انتشارات جهان.

^۳. لمعه دمشقیه، چاپ دار الناصر.

^۴. مبسوط، چاپ مرتضوی. توجه: شیخ (ره) مطالب خمس و انفال را در ضمن کتاب الزکات بحث کرده است.

^۵. شرح لمعه چاپ خط عبدالرحیم.

^۶. جواهر الکلام، چاپ دار الاحیاء.

^۷. محقق کرکی، جامع المقاصد، چاپ انتشارات جهان.

علاوه بر این: منابع طبیعی: دریاها، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها، آب‌های زیر زمینی، جنگل‌ها، باتلاق‌ها، نیزارها، آثار باستانی، گنج‌ها، و نیز اموال مجهول‌المالک، اموال مخلوط به حرام، همگی فصل‌های بزرگی از نظام اقتصادی و حقوقی فردی و اجتماعی هستند که اصل تکلیف همه آنها در کتاب الخمس باید روشن شود. و لذا می‌بینیم که اکثر بزرگان ما عنوان این باب را «کتاب الخمس و الانفال» ضبط کرده‌اند که خود باز حاکی از زنده بودن و حیات بالقوه فقه ما می‌باشد.

پرسش: در این جا پرسش‌هایی مطرح می‌شود از آن جمله: آیا نظام اقتصادی جامعه بر اساس خمس بهتر است یا بر اساس سیستم مالیاتی که امروز رایج است؟ و: آیا مردم خمس بپردازند به نفع‌شان است یا مالیات‌های امروزی را؟ مالیات‌های امروزی (غیر از گمرک که در اسلام نیز هست و احکام ویژه دارد) معمولاً به محور ۱۲٪ از سود خالص قرار دارد.^۱ اما خمس ۲۰٪ می‌شود. لیکن اسلام خمس را از هر کسی و از هر سود خالصی نمی‌گیرد، از «مازاد از درآمد» می‌گیرد. یعنی فرد مسلمان سرمایه‌ای را که برای آن سود، هزینه کرده کسر می‌کند و عنوان سود «سود خالص» می‌شود، از این سود خالص نفقه خود و عائله‌اش را نیز کسر می‌کند و از بقیه خمس می‌پردازد.

پس روشن می‌شود که خمس در شکل کلی، به نفع مردم است. اما باید اذعان کرد برای افرادی که سود خالص کلان و هنگفت دارند به طوری که نفقه خانواده‌شان در آن میان، رقم بس ناچیز می‌شود، خمس ۸٪ گران‌تر از مالیات ۱۲٪ می‌شود.

بحث در این پرسش‌ها زیاد است و از دایره بحث فقهی خارج می‌باشد.

جایگاه زکات، کاربرد آن، و برآیند آن در نظام مالی جامعه، روشن است. و مهم این است که امروز برای همه اندیشمندان روشن شده است که نظام مالی و اقتصادی جامعه، تنها با زکات، درست نمی‌شود. و در بیان صریح‌تر: نظام مالی که در فقه عامه است کاملاً ناقص است و به شدت نیازمند وام‌گیری از بینش‌های غربی می‌باشد، باید بر اساس مالیات مبتنی شود. در حالی که می‌دانیم در اصل اسلام چیزی به نام مالیات، وجود ندارد.

این نقیصه بزرگ از آغاز خلافت، وجود داشت. اما تا آخر خلافت معتصم عباسی، خودش را بروز نمی‌داد. زیرا تداوم غنایم جنگی و فتوحات، نمی‌گذاشت این خلاء بزرگ مشهود گردد. در آن زمان بود که عملاً مشخص گشت که باید حکام و پادشاهان مسلمان به همان نظام مالی شاهنشاهی عمل کنند و راهی دیگر ندارند، و عمل کردند. و در عمل نظام اقتصادی اسلام همان نظام اقتصادی شاهنشاهی گشت. و در قرن اخیر نیز نظام اقتصادی غربی پذیرفته شد.

اما فقه شیعه دو رکن اقتصادی دیگر به نام «خمس ارباح» و «خمس انفال» و نیز خود «انفال» را دارد. و تنها فقه شیعه است که می‌تواند سیمای واقعی و بی‌عیب و نقص نظام مالی اسلام را به جهانیان نشان دهد، به شرط انجام کار علمی‌ای که سزاوار این موضوع، است به امید آن روز که باید با همت طلاب محقق جوان تحقق یابد.

مرتضی رضوی

۱۳۸۵/۲/۱۶ شمسی - ۱۴۲۷/۴/۸ قمری

^۱ مراد کشورهایمانند کشور خودمان است. و گرنه، در سوئد تا حدود ۹۳٪ نیز مالیات می‌گیرند.

جلسه اول

تفکیک سه «موضوع» خمس، و تفکیک ادله‌شان

در کتاب الخمس سه نوع «موضوع» هست و هر کدام ادله خود را دارند، موضوع‌های سه گانه به صورت زیر هستند:

۱- خمسی که از کسی گرفته نمی‌شود و بدو امام (ع) است:

این نوع عبارت است از خمس غنایم جنگی، غنایم جنگی مال مشترک (سهام مشترک) حاکم و رزمندگان می‌شود که سهم حاکم یک پنجم کل آن، و سهم رزمنده سوار دو برابر رزمنده پیاده است. یعنی امام خواه در میدان جهاد حضور داشته باشد و خواه نه، یکی از مخاطبان آیه و ضمیر «تم» در «غنمتم» است. و آیه در مقام تعیین سهم حاکم است. همان طور که سهم رزمنده سوار با رزمنده پیاده فرق دارد سهم حاکم نیز با آنها متفاوت است.

ادله این خمس: اول: آیه «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ...»^۱. و دوم: سنت قولی (اخبار)، و سوم: سنت عملی.

۲- خمسی که امام (ع) از مال خودش می‌گیرد:

که عبارت است از خمس انفال - از قبیل: دریاها، دریاچه‌ها، نزارها، جنگل‌ها، معادن، گنج، اموال مجهول المالک، اموالی که مالکان‌شان کوچ کرده رفته‌اند و آنها را رها کرده‌اند، و...

ادله این خمس: اول: آیه انفال: «یستلونک عن الانفال قل الانفال لله...»^۲. دوم: سنت قولی (اخبار)، و سوم: سنت عملی. آیه غنیمت ارتباطی با این مورد (انفال)، ندارد. زیرا انفال به ملکیت افراد در نمی‌آید؛ نه قابل غنیمت است زیرا مالکش مشخص است. و نه از طریق دیگر عوامل مالکیت، قابل تملک است. و آیه انفال برای همین معنی آمده و انفال را مال و ملک انحصاری حکومت کرده است. افراد بخش خصوصی می‌توانند بر اساس خمس، قرارداد ببندند و بروند در این اموال امامت، کار کنند و خمس آن را بپردازند. و این خمس است که امامت از اموال خودش می‌گیرد.

۳- خمسی که از مال مردم گرفته می‌شود:^۳

و این عبارت است از «خمس ارباح مکاسب». مراد از «ربح» در این جا «سود خالص» یعنی پس از کسر هزینه می‌باشد. از این سود خالص نفقه خود و عائله‌اش را نیز کسر می‌کند و از بقیه، یک پنجم را باید به حکومت بپردازد.

ادله این خمس: اول: سنت قولی (اخبار). دوم: سنت عملی ائمه اطهار (ع). نه آیه انفال به این مورد ناظر است و نه آیه غنیمت. کشاورزان، باغ‌داران، دامداران (دام سائمه)، دوبار هزینه می‌پردازند تا در آمدشان «سود خالص» نامیده شود؛

^۱. انفال / ۴۱.

^۲. انفال / ۱.

^۳. گفته می‌شود نوع چهارم خمس نیز هست که باید نام آن را «چند مورد مستقل» گذاشت مانند خمس بر جایزه یا میراث غیر منتظره. در آینده خواهد آمد و همچنین خمس زمینی که ذمی از مسلمان بخرد. این مورد اخیر اساساً به باب «جزیه» و عرصه حقوق بین الملل مربوط است نه به باب خمس و لذا در متن اکثر احادیث در ردیف متعلقات خمس به شمار نیامده است.

هم هزینه کاشت، داشت و برداشت، و هم زکات می‌پردازند. آنگاه اگر بقیه‌ای داشته باشد در باب خمس «سود خالص» نامیده شده و مشمول خمس می‌گردد به شرط کسر نفقه خود و عائله.

تاجران، صنعتگران، پیشه‌وران، تنها نوع اول هزینه را دارند و از نوع دوم (زکات) معاف هستند. [البته این مطلب در بررسی نظام اقتصادی بحث‌های جالبی دارد که از دایره فقهی خارج است.] این نوع خمس، در اصل مشمول همه آیات «انفاق» و نیز مشمول آیات «صدقه» به معنی اعم، هست. کاری که اخبار می‌کند قرار دادن این انفاق خاص و صدقه ویژه، در زمره واجبات است. و نیز شرح چگونگی مسائل فرعی آن.

امام ابو جعفر ثانی محمد تقی (ع) در حدیث علی بن مهزیار، می‌فرماید: ... فاحببت ان اطهرهم و ازگیهم بما فعلت من امر الخمس فی عامی هذا، قال الله تعالی «خذ من اموالهم صدقةً و تزکیهم بها و صلّ علیهم ان صلّاتک سکن لهم و الله سمیع علیم - الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحیم...»^۱ در این حدیث، امام (ع) این خمس را از مصادیق این آیه اعلام فرموده است. و این خمس را از مصادیق «صدقه» دانسته است.

و حدیث عبدالله بن بکیر از امام صادق (ع): «أته قال: انی یخذ من احدکم الدرهم و انی لمن اکثر اهل المدينة مالاً، ما ارید بذلك الا ان تطهروا»^۲

و اما: منحصر بودن دلالت آیه غنیمت به غنایم جنگی، علاوه بر معنی لفظ غنیمت، حدیث‌هایی نیز بر این انحصار داریم: ۱- حدیث عبدالله بن سنان از امام صادق (ع): «قال: سمعت ابا عبدالله (ع) یقول: لیس الخمس الا فی الغنائم خاصة»^۳ مرحوم شیخ طوسی این حدیث را از طریق حسن بن محبوب نیز آورده است.^۴ و نیز عیاشی از سماعه نیز نقل کرده است.^۵

صاحب وسائل، می‌فرماید: المراد: لیس الخمس الواجب بظاهر القرآن الا فی الغنائم فان وجوبه فی ما سواها، انما ثبت بالسنة.

باید بر این فرمایش ایشان افزوده شود: خمسی که نه از مال مردم گرفته می‌شود و نه از مال خود امام، بل مالکیت امام بدو بر آن مستقر می‌شود تنها در غنایم است.

و از نظر اقوال فقها نیز شخصیت‌های زیادی هستند که این آیه را منحصر در غنایم می‌دانند.

۲- حدیث سید مرتضی (ره) از نعمانی (ره) به اسنادش از علی (ع)، که آیه غنیمت را منحصر به «وجه الامارة» و

امور نظامی می‌کند. سپس در شمارش موارد خمس، چیزهای دیگر را نیز می‌شمارد.^۶

۱. وسائل، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ۸، ح ۵. آیه‌ها: سوره توبه، آیه‌های ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. همان، باب ۱، ح ۳.

۳. همان، باب ۲، ح ۱.

۴. همان.

۵. همان، باب ۲، ح ۱۵.

۶. همان، باب ۲، ح ۱۲.

بررسی یک حدیث:

اما در این جا حدیث دیگر هست که نه تنها آیه غنیمت را شامل گنج می‌کند بل گنج را اصل و غنایم جنگی را به نوعی فرع بر آن، می‌کند: در حدیث حماد بن عمرو و انس بن محمد از امام صادق (ع): از وصایای رسول خدا (ص) بر علی (ع): «قال: یا علی انَّ عبدالمطلب سنّ فی الجاهلیة خمس سنن، اجراها الله له فی الاسلام (الی ان قال:) و وجد كنزاً فاخرج منه الخمس و تصدّق به، فانزل الله: و اعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ لله خمسة...»^۱

اما حدیث دیگر نیز در همین محور داریم: حدیث فضال از امام رضا (ع): «فی حدیث قال: کان لعبد المطلب خمس من السنن اجراها الله له فی الاسلام: حرّم نساء ایباء علی الابناء، و سنّ الدّیة فی القتل مائة من الابل، و کان يطوف بالبيت سبعة اشواط، و وجد كنزاً فاخرج منه الخمس، و سمی زمزم حین حفرها سقایة الحاج».^۲

۱- در این حدیث سخن از آیه به میان نیامده، و تنها خمس گنج ذکر شده است.

۲- لفظ «و تصدّق به» نیز در این حدیث نیست که دستکم شبهه صدقه پیش بیاید. زیرا حدیث در مقام این است که همان سنت عبدالمطلب بدون کم و کاست و بدون افزایش، در اسلام تأیید شده، و مورد مصرف خمس، صدقه نیست.

۳- از نظر سند، حدیث دوم قوی‌تر است.

ممکن است راوی یا یکی از راویان حدیث اول، مطابق نظر شخصی خودش آیه را آورده است.

حدیث دوم با احادیث دیگر تعارض ندارد اما حدیث اول با صحیحہ عبدالله بن سنان، که امام (ع) فرمود: «لیس الخمس الا فی الغنائم خاصة» که مذکور شد، در تعارض است و نمی‌تواند در مقابل آن مقاومت کند.

ادله این خمس ویژگی دیگر نیز دارد:

ادله خمس ارباح مکاسب، نسبت به ادله مالکیت از قبیل «الناس مسلطون علی اموالهم» و «لا یحل مال امرئ الا بطیب من نفسه» و دیگر عمومات و اطلاقات، «حکومت» دارند. خواه این حکومت را از نوع «ورود» بدانیم و بگوییم: این ادله، خمس را از شمول ادله سلطه، خارج می‌کنند که چنین سخنی کمی سست است. و خواه از نوع حکومت «تخصیصی» و «تقییدی» بدانیم که ادله خمس می‌آیند و دایره سلطه را ضیق می‌کنند (این مساله را در جای خود بررسی کرده‌اند) به هر حال: ادله این نوع خمس بر ادله سلطه و مالکیت، حکومت دارند.

اما ادله دو نوع پیش، یعنی خمس غنایم و خمس انفال، هیچ تعارضی با ادله مالکیت و سلطه مالک، ندارند. زیرا در آن دو، از مال کسی خمس گرفته نمی‌شود؛ یک پنجم غنایم مال و سهم خود حاکم است و انفال نیز مال خود امام است.

در نگاه دیگر: به شرح رفت که خمس‌ها از جهت «تعلق» سه نوع هستند: اول: خمسی که از مال مردم گرفته می‌شود (خمس ارباح). دوم: خمسی که بدو ملک خود امام می‌شود (خمس غنایم). سوم: خمسی که از مال خود امام گرفته می‌شود (خمس انفال).

اما در نگاه دیگر تنها به دو نوع تقسیم می‌شوند:

^۱. وسائل، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ۵، ح ۳.

^۲. همان، ح ۴.

۱- خمسی که از مال مردم گرفته می‌شود = خمس ارباح.

۲- خمسی که از مال مردم گرفته نمی‌شود = خمس غنایم و خمس انفال.

سبک و سیاق احادیث بر این نگاه استوار است. در میان حدیث‌ها دو گروه کاملاً مشخص داریم؛ گروهی وقتی که لفظ «الخمس» را می‌آورد، مرادش تنها «خمس ارباح» است. گروه دیگر وقتی که لفظ «الخمس» را می‌آورد، مرادش خمس غنایم و انفال است.

نمونه برای گروه اول: ۱- صحیح احمد بن محمد بن ابی نصر (بزنطی): «قال كتبت الى ابي جعفر (ع): الخمس أخرجته قبل المؤنة او بعد المؤنة؟ فكتب: بعد المؤنة»^۱.

می‌دانیم که مؤنة سال (نفقة شخصی و عیالش) از خمس غنایم یا خمس انفال، کسر نمی‌شود.

۲- حدیث یونس بن یعقوب: «قال: كنت عند ابي عبدالله (ع) فدخل عليه رجل من القمطين فقال: جعلت فداك، يقع في ايدينا الاموال و الارباح و تجارات نعلم ان حَقَّ فيها ثابت، و انا عن ذلك مقصرون. فقال ابو عبدالله (ع): ما انصفناكم ان كلّفناكم ذلك اليوم.»

در این حدیث تصریح شده که مراد، خمس ارباح است و عفو و سماحتی که شده نیز ناظر به خمس ارباح است. (البته راجع به این عفو در آینده بحث خواهد شد.)

نمونه برای گروه دوم: ۱- حدیث حماد بن عیسی از امام کاظم (ع): «قال: الخمس من خمسة اشياء: من الغنائم، و الغوص، و من الكنوز و من المعادن، و الملاحه»^۲.

۲- حدیث ابن ابی عمیر از امام صادق (ع): «قال الخمس على خمسة اشياء: على الكنوز، و المعادن، و الغوص، و الغنيمه، و نسی ابن ابی عمیر الخامس.»

در این دو حدیث هیچ نامی از خمس ارباح به میان نیامده، گویی اصلاً چنین خمسی وجود ندارد. (در آینده راجع به سند و محتوای این دو حدیث بحث خواهد شد و معلوم خواهد شد که آن چه ابن ابی عمیر در حدیث دوم فراموش کرده «ملاحه» است.)

بنابراین: این که در گروهی از حدیث‌ها، نامی از موارد خمس انفال و غنایم، برده نمی‌شود، و در گروه دیگر نامی از خمس ارباح به میان نمی‌آید، معنایش «تشتت اخبار» نیست بل «دقت اخبار» است. البته ما فقط نمونه آورده‌ایم، در آینده (ان شاء الله) با حدیث‌ها بیشتر آشنا خواهیم شد.

فرق ماهوی:

هر نوع یا هر قسم زکات، همگی از مال مردم گرفته می‌شود. اما در خمس تنها خمس ارباح از مال مردم گرفته می‌شود.

۱. وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۱۲، ح ۱.

۲. وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۲، ح ۴.

جالب این که: صاحب وسائل (ره) به دنبال این حدیث‌ها که خمس را منحصر به پنج مورد (غنائم، غوص، کنز، معادن، ملاحه) می‌کنند و نامی از «خمس ارباح» نمی‌برند، می‌فرماید: اقول: حصر الخمس فی هذه الاشياء، مبنی علی دخول الباقي فی الغنائم. او حصر اضافی بالنسبة الى ما عدا المنصوصات.

اما به خوبی روشن است که: یا غنایم و آیه غنیمت، شامل همه انواع خمس و انواع متعلقات آن، است، و یا تنها غنایم جنگی را در بر دارد. و هیچ دلیلی نداریم که در کنار غنایم جنگی برخی از بقیه را شامل شود و برخی از آن‌ها را شامل نشود.

درست است؛ حصر اضافی است. لیکن نه نسبت به منصوص و غیر منصوص، بل نسبت به این که «خمس‌هایی که از مال مردم گرفته نمی‌شوند و مورد آنها اساساً مال مردم نیست، پنج مورد است». و خمس ارباح از مال مردم گرفته می‌شود.

جلسه دوم

نگاهی به قاعده «المخمس لا یخمس»

چون هدف بررسی موارد پیچیده باب الخمس است، بهتر است به مساله زیر توجه شود تا با یکی از این موارد آشنا شویم و اگر توانستیم آن را حل کنیم. دستکم طرح مساله از زاویه دیگر، زمینه کار برای دیگران می‌شود: کسی هم تجارت دارد و هم تشکیلات غواصی دارد، خمس محصولات غواصی را در همان وقت که به دست آمده، پرداخت کرده است. آیا مطابق قاعده «المخمس لا یخمس» هنگام محاسبه ارباح مکاسب، آن را کنار بگذارد و فقط از درآمد تجارت خمس دهد؟ یا باید گفت آن خمس که به عنوان خمس غواصی داده، ربطی به خمس ارباح مکاسب ندارد بل مانند هر هزینه‌ای که لازمه هر کسب است، می‌باشد. در تجارت برای اجاره محل کار، حمل و نقل، دلال و واسطه‌ها، نگهداری و حفاظت، هزینه کرده و در غواصی نیز یکی از هزینه‌ها خمس غواصی می‌باشد. خمس غواصی برای اخذ جواز (پروانه کار) در دریا است که مال و ملک امام (ع) است شبیه کرایه‌ای که غواص برای کشتی هزینه می‌کند. بنابراین، این خمس ربطی به خمس ارباح مکاسب، ندارد و از این جهت مشمول «المخمس لا یخمس» نمی‌شود. باید در جمع درآمدها حساب شود و پس از کسر نفقه خود و عیالش، خمس آن را بپردازد.

در این جا کاربرد «المخمس لا یخمس» این است: کسی که محصول غواصی را از غواص خریداری می‌کند، یا به هدیه می‌گیرد یا به ارث می‌برد، اگر خمس آن توسط غواص پرداخته شده، خمس غواصی بر او واجب نیست. اما خمس ارباح مکاسب سر جای خود هست.

و همین طور: رزمنده‌ای که پس از تقسیم غنایم میان امام و تک تک رزمندگان، سهم خود را گرفته است، آیا او می‌تواند به هنگام محاسبه خمس ارباح مکاسب، آن سهم را با اتکاء به «المخمس لا یخمس»، کنار بگذارد و داخل در ارباح مکاسب، نکند؟ یا آن خمس ربطی به خمس ارباح مکاسب ندارد؟

از این جهت که رزمندگان چیزی از مال خودشان به حاکم نداده‌اند، آن چه که به عنوان یک پنجم در دست امام است، سهم خود اوست، همان طور که اینان مالک شده‌اند حاکم نیز همان طور مالک شده است (یعنی چنین نیست که ابتدا رزمندگان مالک همه غنایم شوند سپس یک پنجم مالشان را به امام بدهند) باید آن را در زمره سود خالص سالیانه قرار داده و خمس مجموع را بپردازد.

آیه نمی‌گوید: «یک پنجم از آن مال‌تان را به حاکم بدهید» همان طور که در زکات گفته می‌شود مثلاً یک دهم مال‌تان را بدهید. آیه می‌گوید «یک پنجم غنایم مال حاکم است» یعنی همان طور که شما سهم دارید حاکم نیز سهم دارد و سهمش یک پنجم است. پس خمس غنایم ربطی به خمس ارباح مکاسب ندارد. آن «موضوع» دیگر است با «ادله خود» با «حکم مخصوص به خود». و این چیز دیگر است با موضوع ویژه خود و با حکم ویژه خود.

از دیدگاه دیگر: هر کدام از این سه نوع خمس، «امر» و اوامر خود را دارند؛ «مامور به» در آیه به «غنیمت» تعلق گرفته است و در اوامر (اخبار) مربوط به این خمس، به «ارباح مکاسب» تعلق گرفته است. هر کدام یک عنوان مستقل هستند. تدخیل دو عنوان در همدیگر اولاً بر خلاف مفهوم «عنوان» است، زیرا عنوان وقتی است که چیزی را از چیزهای

دیگر جدا و متعین کند. ثانیاً نیازمند دلیل است. زیرا «اصل»، «عدم تداخل عنوانین» است. هر موضوع، حکم خودش را می‌طلبد و هر «امر»، «ماموریه» خود را.

سهم آن رزمنده که تحویل گرفته است، اساساً مخمس نیست تا مشمول «المخمس لایخمس» باشد. همان طور که محصول غواصی چنین است. و همین طور است دیگر موارد انفال از قبیل: گنج، معدن و...

اشکال: اگر خمس غواصی به حساب خمس ارباح گذاشته نمی‌شود، چه نیازی بود آن را به طور جدا و مستقل عنوان کنند، همین که می‌فرمودند «از هر درآمد باید خمس داد» کافی بود.

جواب: گفته‌اند: فرقی این است که در هر درآمدی خمس هست، لیکن پس از کسر نفقه، اما در مورد غواصی کسر نمی‌شود.

اما با کمی دقت در چرایی این فرق، مطلب روشن‌تر می‌شود؛ چرا این فرق هست؟ به خاطر این که دریا یکی از انفال است و مال حکومت است نه تنها نفقه کسر نمی‌شود بل آن یک پنجم مال خود امام است که به او داده می‌شود. اما در خمس ارباح، خمس از مال خمس دهنده پرداخت می‌شود. ماهیت این دو خمس دو ماهیت جدای از همدیگر است. درست است «المخمس لایخمس»، لیکن هر مخمس در ماهیت خودش.

جعاله:

اساساً خمس غواصی در حقیقت خمس نیست، نوعی «جعاله» است. همان طور که در بحث‌های آتی خواهد آمد: امام می‌تواند انفال را نه بر خمس، بل بر ثلث، ربع، سدس و حتی رایگان واگذار کند. و نیز می‌تواند در شرایطی هر نوع بهره‌برداری از انفال را ممنوع کند.

همان طور که امروز دولت اعلام کرده استفاده از فلان مرتع، یا از فلان جنگ ممنوع است یا اعلام کرده که هر نوع گنج که پیدا شود همه و کل آن مال دولت است. ما در صدد تصحیح کار هر دولتی نیستیم، می‌گوییم وقتی که یک حاکمیت مشروع بر امور نظارت می‌کند، می‌تواند این گونه اعلامیه‌ها را بدهد و کارش خلاف شرع نیست.

اشکال - اجماع: این نظریه درباره قاعده «المخمس لایخمس»، بر خلاف اجماع است، کسی این نظریه را نداده است. **جواب: اولاً:** در اینجا اجماعی وجود ندارد، اگر کمی جستجو کنید نظرهای دیگر نیز پیدا می‌کنید. حتی می‌توان کسانی را پیدا کرد که با اصل این قاعده و نیز با قاعده «المزکی لایزکی» با نامهربانی برخورد می‌کنند، که کم لطفی است.

ثانیاً: درباره قواعدی که اجماعاً پذیرفته شده‌اند، همیشه در مورد و کجایی جریان آنها اختلاف کرده‌اند. قاعده قبول و ما درباره خود قاعده حرفی نداریم بحث‌مان در مورد و محل اجرای قاعده است، می‌گوییم این قاعده درباره خمس است که از همان ماهیت خودش تکرار شود، نه از ماهیت دیگر.

ثالثاً: بحث ما یک «بحث موضوعی» است نه «بحث حکمی». و اگر بر فرض حجیت اجماع را درباره احکام بپذیریم (خواه احکام وضعی و خواه احکام تکلیفی)، لازمه‌اش این نیست که اجماع را در موضوعات نیز حجت بدانیم.

دلیل دیگر: در مرسله حماد بن عیسی از امام کاظم (ع)، که همه فقها به آن عمل کرده‌اند، امام (ع) پس از توضیح درباره «صفایاء» و خمس غنایم، می‌فرماید: «و له بعد الخمس، الانفال»^۱ و نمی‌فرماید «و له بعد الخمس، خمس الانفال»،

^۱ وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۴.

بل خود انفال را مال امامت می‌داند. بنابراین، اموال امامت عبارت است از: ۱- صفایا و یک پنجم غنایم. ۲- انفال. و اگر از انفال خمس گرفته شود، از خود اموال امامت گرفته می‌شود. اما خمس ارباح چنین نیست، زیرا از اموال مردم گرفته می‌شود.

پس قاعده چنین می‌شود «المخمس بخمس الغنایم لایخمس بخمس الغنایم» و «المخمس بخمس الانفال لایخمس بخمس الانفال» و «المخمس بخمس الارباح لایخمس بخمس الارباح». و هیچ راهی برای تداخل این چند مورد با همدیگر نیست و ربطی به همدیگر ندارند.

نوع چهارم خمس: خمس زمینی که ذمی از مسلمان خریداری می‌کند در هیچ کدام از انواع سه گانه که بررسی شدند نمی‌گنجد و باید آن را نوع چهارم نامید. اما در حقیقت، این مساله از نظر شناخت ماهیت و موضوعش، به باب «جزیه» مربوط است و از مسایل باب خمس نمی‌باشد.

نوع پنجم: در برخی حدیث‌ها خواهیم دید که «جایزه» و «ارث غیر مترقبه» نیز با شرایطی خمس دارد. برخی از فقها آن را نادیده می‌گیرند (یعنی به حدیث مربوطه عمل نمی‌کنند) برخی دیگر آن را حمل بر استحباب می‌کنند، لیکن باید گفت: مراد حدیث این است که این دو مورد را نیز از مصادیق «کسب» دانسته و هنگام محاسبه ارباح مکاسب آن دو نیز باید در جمع ارباح حساب شوند. زیرا بعضی‌ها تصور می‌کردند که جایزه، کسب نیست و ارث غیر مترقبه نیز مانند هر ارث دیگر اگر مورث خمس آن را داده باشد خمس بر آن تعلق نمی‌گیرد چون «المخمس لایخمس». حدیث می‌گوید این مورد از ارث خواه مخمس باشد و خواه غیر مخمس باید در محاسبه خمس ارباح تخمیس شود.

اما حقیقت این است: یا باید مانند آنان که به این حدیث عمل نکرده‌اند، به آن عمل نشود. و یا باید گفت: این حدیث در مقام شمارش خمس‌های موردی است که گفته شد این خمس‌ها در مقام محاسبه «خمس ارباح» در زمره هزینه‌ها قرار می‌گیرند. بنابراین از «میراث غیر مترقبه» یک بار خمس گرفته می‌شود بمانند آن چه از گنج گرفته می‌شود. و بار دیگر در محاسبه خمس ارباح در جمع درآمدها محسوب می‌شود. و همین طور است جایزه. و این جا، جای «المخمس لایخمس» نیست. زیرا همان طور که بیان شد ارثیه‌ای که مورث خمس آن را داده است، پس از وصول به وارث، خمس بر آن تعلق می‌گیرد، چون از ارباح او است و تکلیف مورث، غیر از تکلیف وارث است.

اهمیت: این بحث موضوعی در تفکیک متعلق‌های خمس، اهمیت و ضرورت بسیار دارد. جریان بحث در کتاب الخمس را مانند دیگر ابواب فقه در بستر روان، قرار می‌دهد. زیرا تفاوت گونه‌ها با همدیگر اگر مورد توجه قرار نگیرد، جریان بحث همچنان یک روند متفاوت با ابواب دیگر خواهد داشت و پیچیدگی همچنان ویژگی کتاب الخمس خواهد بود، بهره‌گیری از اخبار و قواعد دچار مشکل شده (همان طور که اشاره شد و خواهد آمد) حتی گاهی سر از تناقض نیز در می‌آورد.

بررسی دو قاعده در کنار هم:

لازم است ابتدا به عنوان مقدمه، نگاهی به قاعده «المزکی لایزگی» داشته باشیم: در باب زکات، حکومت از گندمی (مثلاً) که تولید می‌شود، زکات می‌خواهد. و همین طور از کشمش و خرمايي که تولید می‌شود و همین طور دیگر موارد زکات.^۱ پس محور زکات «تولید» است و بس.

بنابراین: گندمی که تولید کننده زکات آن را داده است سپس آن گندم به عنوان ارث به شخص دوم رسیده است، زکات ندارد. زیرا «المزکی لایزگی». و اگر تولید کننده زکات آن را نداده، بر وارث واجب است که زکات آن را پردازد.

و همچنین: کسی که گندمی را از تولید کننده خریداری می‌کند؛ اگر زکات آن پرداخت شده، چیزی بر خریدار متوجه نمی‌شود. زیرا او تولید کننده نیست. و اگر تولید کننده زکات آن را نداده است اولاً: چنین معامله‌ای اشکال دارد. (و مساله صورت‌های مختلف دارد). ثانیاً باید زکات آن را بدهد و برای جبران آن به فروشنده رجوع کند.

در موارد خمس نیز (غیر از یک مورد) چنین است. فرد غواص یا آن «شرکت غواصي» که جواهرات را از دریا به دست می‌آورد، یا آن استخراج کننده که مواد معدنی را از معدن استخراج می‌کند، یا آن کس که از جنگل، چوب برداشت می‌کند، باید خمس آن را بدهد. و اگر آن محصول به عنوان ارث یا معامله به شخص دیگر منتقل شود، خمس بر او نیست. زیرا «المخمس لایخمس». خمس بر «تولید» تعلق می‌گیرد و پس از مرحله تولید، تعلق بر آن محصول، ندارد. همین طور است گنجی که یافته می‌شود.

فرق بزرگ میان دو قاعده: اما میان قاعده «المزکی لایزگی» در باب زکات، و «المخمس لایخمس» در باب خمس، یک فرق بزرگ هست: همه موارد زکات (غیر از طلا و نقره که بحثش خواهد آمد) به محور «تولید» است. اما مهم‌ترین مورد خمس «ارباح مکاسب» است که هیچ وابستگی به تولید ندارد. خواه این «ربح» از تولید باشد و خواه از تجارت و خواه از کار کارمندی و خواه از کار کارگری و... که گفته‌اند: تعداد شغل‌ها دستکم بیش از دو هزار شغل است.

آن محصول غواصي که خمسش پرداخت شده، آن محصول معدنی، آن محصول جنگل و... که خمسش به موقع تولید داده شده، اینک دست به دست گشته و بخشی از «محصول کسب» فرد دیگر شده است این فرد دیگر باید آن را در جمع درآمدهای خود محسوب دارد و اگر پس از کسر هزینه و نفقه، چیزی باقی بماند باید خمس آن را بدهد. و نمی‌تواند از میان دارایی‌های خود اینگونه موارد را که به عنوان «تولید» مخمس شده‌اند، جدا کند و بقیه را در معرض محاسبه خمس قرار دهد. زیرا این جا، جای «المخمس لایخمس» نیست و این دو خمس ربطی به همدیگر ندارد.

درست شبیه آن کشاورز که زکات محصولاتش را پرداخت کرده، اینک در مقام محاسبه «خمس ارباح»، باید خمس آن را بدهد (پس از کسر هزینه که زکات نیز از جمله هزینه‌هاست و پس از کسر نفقه فرد و عیالش)، و نمی‌تواند بگوید «المزکی لایخمس»، عیناً همین طور است کسی که خمس تولید را داده نمی‌تواند در مقام محاسبه خمس ارباح، به «المخمس لایخمس» متمسک شود.

^۱ تنها در زکات طلا و نقره، «تولید» محور نیست. که بحثش ان شاء الله خواهد آمد.

متأسفانه: چون این موضوع شکافته نشده، به این فرق میان دو قاعده، توجه نمی‌شود و فتوی داده می‌شود: مالی که پدر خمس آن را داده است و اینک به عنوان ارث مال پسر شده است، خمس ندارد. زیرا «المخمس لایخمس». و به اصطلاح هر دو قاعده به یک چوب رانده می‌شوند.

درست است هر دو قاعده به یک چوب رانده می‌شوند مگر درباره «ارباح مکاسب» که به هیچ وجه مشمول این قاعده نیست و ادله ارباح مکاسب با این قاعده، اولاً هیچ تعارضی ندارند. زیرا آنها موضوع معین خود را دارند و قاعده موضوع معین خود را دارد. ثانیاً اگر در این میان تعارضی تخیل شود، ادله ارباح بر قاعده «المخمس لایخمس»، حکومت بل ورود دارند.

اینک نگاهی به ادله خمس ارباح مکاسب: به عنوان نمونه، چند حدیث را می‌خوانیم:

۱- حدیث محمد بن حسن اشعری: «قال: كتب بعض اصحابنا الى ابي جعفر الثاني (ع): اخبرني عن الخمس، أعلى جميع

ما يستفيد الرجل من قليل و كثير من جميع الضروب، و على الصنّاع؟ و كيف ذلك؟ فكتب بخطه: الخمس بعد المؤنة»^۱

۲- حدیث سماعه: «قال سئلت ابا الحسن (ع) عن الخمس. فقال: في كلّما افاد الناس من قليل او كثير»^۲

۳- حدیث ابن یزید: «قال كتبت: جعلت لك الفداء تعلمني ما الفائدة و ما حدّها؟ رايك ابقاك الله ان تمنّ علی بیان ذلك

لكي لا اكون مقيماً على حرام لاصلاة لي ولا صوم. فكتب: الفائدة ممّا يفيد اليك في تجارة من ربحها، و حرث بعد الغرام، او

جائزة»^۳

در این حدیث، مراد انحصار خمس ارباح به تجارت و زارعت نیست بل حرف «من» در مقام مثال است و لفظ «جائزه» نشان می‌دهد که حتی جایزه نیز مشمول خمس ارباح است با این که خارج از مصداق «شغل» و «کسب به معنی کار» است.

۴- حدیث عبدالله بن سنان: «قال: قال ابو عبدالله (ع): على كلّ امرءٍ غنمٍ او اكتسب، الخمس ممّا اصاب، ...»^۴

این حدیث صراحت دارد که آن چه به یک رزمنده (پس از تقسیم غنایم میان حکومت و تک تک رزمندگان)، به عنوان سهم او به او می‌رسد، مشمول خمس ارباح هست. و جمله «الخمس ممّا اصاب» تقریباً نصّ در این مطلب است. چیزی که ذهن برخی از ما را از این نصّ منصرف می‌کند، اولاً از کمبود کار علمی در باب خمس، و ثانیاً از عدم توجه به تفاوت‌هایی که در «موضوع»‌ها و «متعلق»‌های مختلف خمس‌های مختلف هست، ناشی می‌شود.

این اخبار و امثال‌شان به صراحت اعلام می‌کنند که خمس ارباح مکاسب، شامل هر درآمدی هست اعم از تجارت، کشاورزی، صنعت، جایزه، ارث، سهمی که از غنایم گرفته (گرچه به هنگام تقسیم، سهم حکومت که یک پنجم بوده به حکومت رسیده است)، درآمد از کار کارمندی، کارگری، غواصی، استخراج معدن، گنج، و... و خمس‌های موردی که ما

۱. وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۸، ح ۱.

۲. همان، ح ۶.

۳. همان، ح ۷.

۴. همان، باب ۸، ح ۸.

آنها را «خمس‌های تولیدی» نامیدیم، بخشی از هزینه هستند و در کنار نفقه، در کل «مؤنه» جای می‌گیرند و از ربح و سود، کسر می‌شوند. الباقی مشمول خمس ارباح است.

حتی هدیه‌ای که به کسی می‌رسد، مشمول خمس ارباح است، خواه اهدا کننده، خمس آن را داده باشد و خواه نداده باشد. یعنی حکم «مطلق» آمده است: «محمد بن ادريس (في آخر السرائر نقلاً) من كتاب محمد بن علي بن محبوب، عن احمد بن هلال، عن ابن ابي عمير، عن ابان بن عثمان، عن ابي بصير، عن ابي عبدالله (ع)، قال: كتبت اليه: في الرجل يهدى اليه مولاة و المنقطع اليه هدية تبلغ الفى درهم، او اقل، او اكثر، هل عليه فيها الخمس؟ فكتب (ع): الخمس في ذلك. و عن الرجل يكون في داره البستان فيه الفاكهة يأكله العيال، ائما يبيع منه الشئ بمأة درهم او خمسين درهماً، هل عليه الخمس؟ فكتب: اما ما اكل فلا، و اما البيع فنعم هو كسائر الضياع.»^۱

ذیل این حدیث به خوبی روشن می‌کند که هدیه در زمره ارباح قرار دارد و مراد از «خمس» در این حدیث «خمس ارباح» است و اطلاق حدیث ایجاب می‌کند که هدیه مشمول خمس است گرچه اهدا کننده آن را از مال مخمس خود هدیه کرده باشد.

در سند این حدیث جای حرف هست: **اما اولاً**: علامه و فخر المحققین و نیز ابن الغضائری (قدس سرهم)، ابان بن عثمان را تضعیف کرده‌اند. لیکن اکثریت قریب به اتفاق علما بر احادیث او عمل کرده‌اند، عدّه زیادی نیز او را از «اصحاب اجماع» دانسته‌اند.^۲ احمد بن هلال متهم به غلو است^۳ و نیز متهم به تصوف است.^۴ لیکن ابن الغضائری قهرمان میدان تضعیف، دو نوع از حدیث‌های او را پذیرفته و عمل کرده است: آن چه که از حسن بن محبوب نقل کرده و آن چه که از «نوادری» ابن ابی عمیر نقل کرده است.^۵ می‌بینیم که حدیث ما را از حسن بن محبوب نقل می‌کند.

ثانیاً: هیچ معارضی در مقابل این حدیث، نداریم مگر آن چه تصور شده است که این حدیث و دیگر حدیث‌هایی که در این باره «مطلق» هستند، با قاعده «المخمس لا یخمس»، تعارض دارند. لیکن این هنوز اول دعوی است که آیا این هدیه که قبلاً مال زید بوده و زید مطابق تکلیف خود آن را تخمیس کرده بود، اینک آمده در زمره ربح‌های عمرو، قرار گرفته باز نسبت به عمرو، هم مخمس است یا نه؟ زیرا سخن از «خمس ارباح» است نه از «خمس تولید» که مانند زکات باشد و هم نسبت به فرد اول مزگی باشد و هم نسبت به فرد دوم. یا: مانند خمس غواصی باشد که اگر غواص خمس آن را داده و سپس آن را هدیه کرده، هم برای غواص مخمس است و هم برای فرد دوم. زیرا خمس غواصی پرداخت شده است. اما خمس ارباح سر جای خود هست و خمس غواصی ربطی به خمس ارباح ندارد هر کدام عنوان مستقل، هستند.

ثالثاً: اطلاق این حدیث همان اطلاق احادیث دیگر، است که هر نوع ربح را با صرف نظر از سابقه آن (مخمس باشد یا نه) مشمول خمس ارباح می‌دانند، پس مؤید است به تأیید همه آنها. و در عین حال همان طور که گفته شد هیچ

۱. همان، ح ۱۰.

۲. جامع الروات اردبیلی، ذیل ابان بن عثمان الاحمر.

۳. همان، ذیل احمد بن هلال.

۴. رجال خوئی، ذیل همان.

۵. جامع الروات اردبیلی.

معارضی هم ندارد. اینک حل این مطلب چگونه باید باشد؟ سرنوشت این مطلب منجر شده است به «تعارض میان اطلاق اخبار و اطلاق قاعده»؛ قاعده می‌گوید «المخمس مطلقاً لایخمس» و اخبار می‌گویند «الربح مطلقاً یجب فیه الخمس». موضوع قاعده «المال المخمس» است اعم از ربح، غواصی، معادن و... و... اما موضوع اخبار «المال المسمی ربحاً» است و یک عنوان خاصی را در نظر دارد. بدیهی است «خاص» بر «عام» حکومت دارد.

همین طور است تعارض قاعده و اخبار خمس ارباح، درباره مالی که از کسی به کسی ارث می‌رسد. و نیز چنین است هر ربح و درآمد دیگر.

نتیجه: هر مالی که توسط مالک قبلی تخمیس شده با انتقال به مالک دوم،^۱ نسبت به خمس ارباح، دو صورت دارد:

۱- مالک قبلی، آن را به عنوان خمس ارباح تخمیس کرده است:

در این صورت همان طور که در بالا بحث شد، به سه دلیل باید فرد دوم خمس آن را بپردازد:

الف) او نیز مانند مالک قبلی مصداق «ارباح» است و مخاطب به خطاب اخبار خمس ارباح است. (غسل زید از جنابت خود، چه ربطی به غسل عمرو از جنابت خود دارد؟).

ب) آن مال به عنوان «ربح» به دست مالک قبلی رسیده بود، اینک از نو به عنوان «ربح» به دست فرد دوم رسیده است. «موضوع» دوبار «تحقق» یافته و هر بار نیز «حکم» را می‌طلبد.

ج) در این جا، اخبار بر قاعده حکومت دارند. قاعده به جایی ناظر است که دو شرط باشد: موضوع همان موضوع باشد و مالک نیز همان مالک باشد.

۲- مالک قبلی هم خمس موردی (مانند خمس غواصی) آن را داده و هم خمس ربیحی آن را پرداخت کرده است. در این صورت خمس غواصی بر مالک دوم متوجه نمی‌شود. زیرا «المخمس لایخمس»، غواصی یک بار تحقق یافته و یک بار نیز خمس آن پرداخت شده است و «موضوع» همان موضوع است به حکمش هم عمل شده است. اما او مکلف به خمس ربح است به دلایل مذکور.

اصطلاح: اساساً این که درباره خمس ارباح این اصطلاح رایج شده و «ارباح مکاسب» نامیده می‌شود، یک اصطلاح بی‌عیب نیست. زیرا موجب می‌شود گاهی تحت تأثیر این اصطلاح، چیزهایی مانند «ارث»، «هدیه»، «جایزه» را مصداق «کسب» ندانیم و طور دیگر بیندیشیم.

نگاهی به ادله خمس‌های موردی:

۱- حدیث حماد بن عیسی از امام کاظم (ع): «قال الخمس من خمسة اشياء: من الغنائم و من الغوص و الکنوز و من

المعادن و الملاحه».^۲

در این حدیث سخنی از خمس ارباح به میان نیامده و نشان می‌دهد که مراد آن خمسی است که ماهیتاً غیر از خمس ارباح است و حماد بن عیسی نیز همین معنی را از آن فهمیده است. زیرا می‌دانیم که شخص بزرگواری مانند حماد بن عیسی منکر خمس ارباح نبوده است. در عین حال این حدیث را نقل می‌کند و هیچ سخنی در کنار آن نمی‌گوید.

^۱ با هر ناقل از نواقل شرعی منتقل شود، اعم از ارث، هدیه و...

^۲ همان، باب ۲، ح ۴ و ۹.

درست است سند این حدیث در فاصله حماد بن عیسی و امام (ع)، «ارسال» دارد. لیکن اصل سخن ما روی فهم و برداشت حماد و امثال او است که نشان می‌دهد آنان به این فرق ماهوی دو نوع خمس، کاملاً متوجه بوده‌اند، و مساله در قرون بعدی دچار مشکل شده و آثاری را به وجود آورده است از جمله تمسک به قاعده «الخمس الخمس» در مواردی که موردش نیست.

و همین طور است حدیث احمد بن محمد (بدون ذکر نام امام) «قال: الخمس من خمسة اشياء: من الكنوز و المعادن، و الغوص، و المنعم الذى يقاتل عليه، و لم يحفظ الخامس»^۱ روشن است و روشن خواهد شد که پنجمی «ملاحه» یعنی اشتغال بر نمک‌گیری از نمک‌زارهای روی زمین، می‌باشد.

در این حدیث نیز همان ارسال هست. لیکن نقل این حدیث توسط احمد بن محمد که از شخصیت‌های بس بزرگ، است نشان می‌دهد او نیز مانند حماد بن عیسی می‌دانسته که این حدیث در مقام شمارش موارد خمس‌های موردی است و لذا نامی از خمس ارباح به میان نیاورده است.

دو حدیث مذکور، همان حدیث ابن ابی عمیر است که: «الخمس على خمسة اشياء: الكنوز و المعادن، و الغوص، و الغنيمة، و نسی ابن ابی عمیر الخامسة»^۲

این سه حدیث در کنار هم به طور اطمینان بخشی همدیگر را هم از نظر سند و هم از نظر متن، تکمیل می‌کنند. و معلوم می‌شود شخصی که در فاصله نامش نیامده، ابن ابی عمیر بوده است و آن مورد که او فراموش کرده «ملاحه» است.

بی‌تردید آن چه او فراموش کرده «خمس ارباح» نیست زیرا باز باید گفت که هیچ کس نمی‌تواند چنین نسبتی را به او بدهد؛ شبیه این است که امروز بگویند فلان مجتهد بزرگ فراموش کرده که در اسلام چیزی به نام «خمس ارباح» هست.

و مهم‌تر این که: حدیث ابن ابی عمیر، به طور کاملاً مستند نیز آمده است: «عن احمد بن زیاد، عن جعفر الهمدانی، عن علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن ابن ابی عمیر، عن غیر واحد، عن ابی عبدالله...»^۳

تکرار: صاحب وسائل (ره) به دنبال این حدیث‌ها که خمس را منحصر به پنج مورد (غنائم، غوص، کنز، معادن، ملاحه) می‌کند، و نامی از «خمس ارباح» نمی‌برد، می‌فرماید: اقول: حصر الخمس في هذه الاشياء مبني على دخول الباقي في الغنائم. او حصر اضافي بالنسبة الى ما عدا المنصوصات.

اما به خوبی روشن است که: یا غنایم و نیز آیه غنیمت، شامل همه انواع خمس و انواع متعلقات آن، است، و یا تنها غنایم جنگی را در بر می‌گیرد و بس. و هیچ دلیلی نداریم که در کنار غنایم جنگی، برخی از دیگر خمس‌ها را شامل شود و برخ دیگر آن را شامل نشود.

۱. همان، باب ۲، ح ۱۱.

۲. همان، ح ۲.

۳. وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۳، ح ۷.

درست است حصر اضافی، است لیکن نه نسبت به منصوص و غیر منصوص، بل نسبت به این که «خمس‌هایی که از مال مردم گرفته نمی‌شود و مورد آنها اساساً مال مردم نیست، پنج مورد است.» و خمس ارباح از مال مردم گرفته می‌شود.

یک حدیث به عنوان فصل الخطاب: حدیث فضلاء، مساله این «حصر» را کاملاً با بیان واضح روشن می‌کند: «عن زرارة و محمد بن مسلم و ابی بصیر، ائهم قالوا له (ع): ما حق الامام فی اموال الناس؟ قال: الفیء و الانفال و الخمس، و کل ما دخل منه فیء او انفال، او خمس، او غنیمة، فان لهم خمسة...»

قبل از آن که ادامه حدیث را بخوانیم همین بخش از آن را بررسی کنیم. زیرا در ادامه آن دو نکته هست که اگر همه حدیث را یک جا بررسی کنیم شاید ذهن مان دچار پیچیدگی شود:

در این حدیث چهار بار لفظ خمس آمده بدیهی است مراد از اول و دوم «خمس ارباح» است و مراد از سوم خمس انفال است و مراد از چهارم (که در ادامه و ضمن آیه آمده) خمس غنایم است.

خمس ارباح به طور جدا و مشخص در کنار خود انفال و فیء قرار گرفته و مال امام اعلام شده، سپس خمس انفال (نه خود انفال) و خمس غنایم - یعنی همان موارد پنجگانه به عنوان نوع دیگر خمس، اعلام شده است.

پس روشن می‌شود اخبار باب خمس متشکلت نیستند بل خیلی دقیق نیز هستند و این ما هستیم که باید برخوردمان با این حدیث‌ها مطابق ماهیت ویژه باب خمس باشد و همسان با برخوردمان در باب زکات، نباشد.

اشکال: در این حدیث از امام (ع) می‌پرسند «ما حق الامام فی اموال الناس».. از این جمله روشن می‌شود که هر نوع خمس از اموال مردم گرفته می‌شود، و این با مبنای این جلسات، سازگار نیست که خمس دو نوع است خمسی که از مال مردم گرفته می‌شود و خمسی که از مال مردم گرفته نمی‌شود.

جواب: یکی از نکاتی که موجب شد حدیث را در دو بخش بررسی کنیم، همین نکته است. خود امام (ع) پاسخ این پرسش را در بخش آخر حدیث، داده است. اینک به بخش دوم حدیث توجه فرمائید: ابتدا فرمود: حق امام سه چیز است: فیء، انفال، خمس. سپس فرمود: هر مالی که این سه و نیز غنیمت در آن داخل باشد، خمس دارد. در این جمله «غنیمت» بر آن سه افزوده شد. امام به طور ویژه به دلیل این مورد چهارم اشاره می‌کند می‌فرماید: **فان الله یقول:** «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسة و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین.»

بخش سوم حدیث: وکل شیء فی الدنیا فان لهم فیہ نصیباً. فمن وصلهم بشیء، فمما یدعون له، لا ممّا یاخذون منه.^۱ جمله اخیر نص است که آن چه یک فرد به عنوان خمس می‌پردازد، مال خود امام است که به آن فرد واگذاشته شده است. نه این که آن را از مال خودش می‌دهد.

اشکال: در این صورت نیز مساله از آن طرف دچار اشکال می‌شود: همه انواع خمس از مال خود امام گرفته می‌شود، حتی خمس ارباح. که باز با مبنای ما سازگار نیست.

^۱ وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۳۳.

جواب: باید ببینیم مراد از دخول فیئ و انفال یا خمس ارباح در مال مردم، چیست؟ مطلب درباره انفال مشخص است، مثل استخراج معدن و غواصی و یافتن گنج، که باید خمس آنها پرداخته شود. و مراد از دخول خمس ارباح در مال کسی، این است که کسی برود اموال تخمیس نشده را خریداری کند، باید خمس آن را بپردازد. پس مشاهده می‌کنیم در هر دو صورت مال خود امام را به امام می‌دهد. چیزی از مال خودش نمی‌دهد.

درست است جمله اخیر شامل «خمس ارباح» نیز می‌شود، اما نه خمس ارباح بدوی، بل آن خمس ارباح که به تصرف فرد دوم درآمده است.

نتیجه: حدیث‌هایی که خمس را فقط به پنج مورد (غنیمت، کنز، معادن، غواصی، و ملاحه) منحصر می‌کنند، نباید توجیه یا تأویل شوند. زیرا این نوع خمس دقیقاً منحصر به این موارد است.

و خواهد آمد که مراد از «ملاحه» جمع کردن نمک از روی زمین است، یعنی معادن روی زمین نیز خمس دارند.

جلسه سوم

فرق‌های اساسی سوم و چهارم باب خمس با باب زکات

در دو جلسه پیش دو فرق اساسی بیان شد:

- ۱- هر زکات از مال مردم گرفته می‌شود. اما از میان خمس‌های متعدد تنها خمس ارباح از مال مردم گرفته می‌شود بقیه از مال و ملک خود امام (ع) است.
- ۲- بستر جریان قاعده «المزکی لایزگی» در زکات یک بستر مستقیم و بدون پیچیدگی است. اما بستر جریان قاعده «المخمس لایخمس» در خمس، با آن فرق دارد و به نحوی کار علمی را پیچیده‌تر می‌کند. این دو مورد به طور نسبتاً مشروح گذشت.

فرق سوم:

ثبات مقدار و رقم واجب، در زکات. و تغییر پذیر بودن آن در خمس است:

زکات همیشه مثلاً در غلات «عشر» است - و اگر زراعت هزینه آبیاری نیز داشته باشد، می‌شود نصف عشر - اما خمس گاهی متغیر می‌شود. مثلاً امام (ع) رسماً اعلام می‌کند: امسال تنها «نصف سدس = یک دوازدهم» بپردازید. همان طور که امام محمد تقی (ع) در سال ۲۲۰ به طور کتبی اعلام فرمود: هر چه از کالا، اثاثیه، بردگان مملوک، سود تجارت، دارید خمس همه آنها را بخشیدم، و خمس درآمدهای کشاورزی را نیز به «نصف سدس» تقلیل دادم. اما به پنج مطلب، توجه می‌دهد:

- ۱- این علامیه فقط یک ساله و موقت است.
- ۲- این بخشنامه فقط درباره خمس است و کاری با زکات ندارد.
- ۳- خمس غنایم را باید به همان رقم «خمس» بپردازید.
- ۴- طلا و نقره‌ای که سال بر آن بگذرد، مشمول این بخشش نیست.
- ۵- جایزه و ارث غیر مترقبه را در کنار غنایم قرار می‌دهم و باید خمس آن را بپردازید و همین طور مجهول المالک. جالب این است که در این اعلامیه، اساساً سخن از خمس انفال، نیامده است و چون امام (ع) در مقام بخشش است و مواردی را که مشمول این بخشش نیستند، می‌شمارد و نامی از خمس انفال (با آن همه موارد متعددشان) نمی‌برد، معلوم می‌شود که همه آنها مشمول عفو، هستند.

اینک حدیث علی بن مهزیار و صورت این اعلامیه: قال: انّ الذی اوجبت فی سنتی هذه (و هذه سنة عشرين و مائین) فقط، لمعنی من المعانی اکره تفسیر المعنی کله خوفاً من الانتشار، و سأفسر لك بعضه ان شاء الله؛ انّ موالی (استل الله صلاحهم) او بعضهم قصروا فیما یجب علیهم، فعلمت ذلك فاحببت ان اطهرهم و ازکیهم بما فعلت من امر الخمس فی عامی هذا، قال الله تعالی: «خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صلّ علیهم انّ صلاتک سکن لهم و الله سمیع علیم - الم یعلموا انّ الله هو یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات و انّ الله هو التّواب الرّحیم - و قل اعملوا فسیری الله عملکم و

رسوله و المؤمنون و سترّدون الى عالم الغيب و الشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون» و لم اوجب عليهم ذلك في كل عام.^١ ولا اوجب عليهم الا الزكات التي فرضها الله عليهم.^٢ و انما اوجبت عليهم الخمس في سنتي هذه في الذهب و الفضة التي قد حال عليهما الحول، و لم اوجب ذلك عليهم في متاع و لا آنية و لا دواب و لا خدم و لا ربح ربحه في تجارة و لا ضيعة (الا في ضيعة سافسر لك امرها) تخفيفاً متى عن موالى و متاً متى عليهم لما يغتال السلطان من اموالهم، و لما ينوبهم في ذاتهم. فاما الغنائم و الفوائد، فهي واجبة عليهم في كل عام؛ قال الله تعالى: «و اعلموا انما غنمتم من شئى فان لله خمسة و للرسول و لذي القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ان كنتم آمنتم بالله و ما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان و الله على كل شئى قدير.» فالغنائم و الفوائد (يرحمك الله) فهي الغنيمة يغنمها امرء. و الفائدة يفيدها و الجائزة^٣ من الانسان للانسان التي لها خطر، و الميراث الذي لا يحتسب من غير اب و لا ابن، و مثل عدوّ يصطلم فيؤخذ ماله، و مثل مال يؤخذ و لا يعرف له صاحب. و ما صار^٤ الى موالى من اموال الخرمية الفسقة، فقد علمت ان اموالاً عظماً صارت الى قوم من موالى، فمن كان عنده شئى من ذلك فليوصله الى وكيلى، و من كان نائباً بعيد الشقة فليتعهد لا يصاله و لو بعد حين، فان نية المؤمن خير من عمله. فاما الذي اوجب من الضياع و الغلات في كل عام فهو نصف السدس ممن كانت ضيعته تقوم بمؤنته، و من كانت ضيعته لا تقوم بمؤنته فليس عليه نصف سدس و لا غير ذلك.^٥ / ٥

توجه: عبارت «فى كل عام» در اين جملات اخير، نشان مى دهد كه بخشش در مورد غلات فقط يك ساله نبوده است. و به اصطلاح تا اطلاع ثانوى مستقر مى باشد، كه در زمان امام هادى (ع) پايان مى يابد و از نو رقم «خمس» مستقر مى گردد: حديث ديگر على بن مهزيار: «كتب اليه ابراهيم بن محمد الهمداني و أقرأني على كتاب ابيك فيما اوجبه على اصحاب الضياع، انه اوجب عليهم نصف السدس بعد المؤنة، و انه ليس على من لم يقيم ضيعته بمؤنته، نصف السدس و لا غير ذلك. فاختلف من قبلنا في ذلك، فقالوا: يجب على الضياع الخمس بعد المؤنة مؤنة الضيعة و خراجها، لا مؤنة الرجل و عياله. فكتب (و قرأه على بن مهزيار): عليه الخمس بعد مؤنته و مؤنة عياله و بعد خراج السلطان.»^٦

^١ يعنى اين بخشنامه، همه سالها نيست، تنها براى يك سال است.

^٢ يعنى زكات همچنان در مقررات پيشين خود هست، و درباره آن چيز جديدى مقرر نمى كند.

^٣ ظاهراً حرف «و» در «والجائزة»، توسط نسخه برداران افزوده شده. زيرا جايزه، ارث غير مترقيه، مال عدوّ حربى و مجهول المالك، شرح همان «فوائد» است. وجود اين «و» با بخشش ربح، كه در سطرهاى بالاتر آمده، تناقض دارد. زيرا موجب مى شود كه «فوائد» عموماً بخشوده نشوند و «فوائد» يك فقره مى شود در کنار فقرات جايزه، ارث غير مترقيه و... و الله اعلم.

^٤ اين «و» در «و ما صار»، عطف تفسير است بر «مال يوخذ و لا يعرف صاحبه». زيرا در آن سال خرميان آذربايجان طورى تار و مار شده بودند كه مالك آن اموال به هيچ وجه قابل شناسايى نبود. كه امام (ع) آنان را «فسقه» مى نامد اما «كافر» نمى نامد تا حرف «و» عطف به غنايم باشد. و نيز فاصله زياد در كلام، مانع از اين عطف است. اين خرميان شعبه اى از «واقفيه» بوده اند. رجوع كنيد: رسول رضى، «بابك و نقد تاريخ نگارى».

^٥ يعنى كسى كه محصول او پيش از هزينه و نفقه خود و عيالش نباشد.

^٦ وسائل الشيعه، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ٨، ح ٥.

^٧ همان، ح ٤.

فراتر از همه: حدیث ابن ابی عمیر از طریق هارون بن خارجه، که امام صادق (ع) «گنج» را معاف می‌دارد: «محمد بن حسن باسناده عن الحسن بن محمد بن محمد بن سماعه، عن محمد بن زیاد (یعنی ابن ابی عمیر) عن هارون بن خارجه، عن ابی عبدالله (ع): فی المال یوجد كنزاً ایوڈی زکاته؟ قال: لا. قلت: و ان کثر؟ قال: و ان کثر، فاعدتها علیه ثلاث مرات»^۱

سلسله سند این حدیث: حسن بن محمد بن سماعه واقفی اما ثقه است و مراد از محمد بن زیاد، محمد بن حسن بن زیاد است که به ابن ابی عمیر معروف است، او نیز ثقه است و همین طور هارون بن خارجه، همه شخصیت‌های سند ثقه هستند.

در این موثقه اساس خمس کنز بخشوده می‌شود. اما چنین حدیث‌هایی در باب زکات دیده نمی‌شوند. صرف وجود این نمونه‌ها در باب خمس و عدم آنها در باب زکات، نشانگر یک نوع سیالیت در باب خمس است. اما مقدار و رقم واجب زکات همیشه ثابت است همان طور که در فرمایش امام محمد تقی (ع) دیدیم که تصریح فرموده: این عفو شامل زکات نمی‌شود.

بنابراین: روال و جریان بحث در باب خمس، با ابواب دیگر و مثلاً زکات، باید فرق داشته باشد؛ یعنی در مقام «تبادل و تراجیح» و هر برخورد با حدیث، باید همیشه به «عنصری» به نام «عفو و بخشش» در باب خمس، توجه شود یکی از معیارهای ردّ و قبول، نقض و ابرام، عمل به یک حدیث و عدم عمل به آن، قرارگیرد. و این عنصر بدین ماهیت، در دیگر ابواب، وجود ندارد.

در آینده خواهیم دید که عدم توجه کافی بر این عنصر، گاهی موجب اختلال در استنتاجات، می‌شود.

نمونه بارز بر این عدم توجه:

صحیحه حرث بن مغیره از امام صادق (ع): «قلت له: ان لنا اموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلك، و قد علمت ان لك فيها حقاً. قال: فلم احلنا اذا لشيعتنا الا لتطيب ولادتهم و كل من والى آبائى فهو في حل مما في ايديهم من حقنا فليبلغ الشاهد الغائب»^۲

و حدیث یونس بن یعقوب: «قال: كنت عند ابی عبدالله (ع) فدخل عليه رجل من القمطین، فقال: جعلت فداك يقع فی ایدینا الاموال و الارباح و تجارات نعلم ان حقك فیها ثابت، و انا عن ذلك مقصرون. فقال ابو عبدالله (ع): ما انصفناکم ان کلفناکم ذلك الیوم»^۳

برخورد با این دو حدیث (و امثال‌شان) در متون فقهی، نمونه خوبی است که بحث ما را روشن تر می‌کند؛ در این مورد دو فتوی داریم:^۴

۱- به قدیمین (اسکافی و عمانی) نسبت داده شده که با تمسک به این حدیث‌ها، گفته‌اند: خمس فقط به غنایم منحصر است و از بقیه معاف شده‌ایم.

^۱. همان، باب ۵، ح ۵.

^۲. وسائل، ابواب الانفال، باب ۴، ح ۹.

^۳. همان، ح ۶.

^۴. جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۴۵.

۲- اکثریت قریب به اتفاق فقها به این حدیث‌ها عمل نکرده‌اند در واقع آنها را رد کرده‌اند.

درحالی‌که راه سوم نیز هست: باید گفت: این عفو اولاً؛ درست است لیکن موقت بوده است. همان طور که در حدیث امام جواد (ع) بر موقت بودن عفو تصریح شده و نیز اعلام پایان زمان عفو در بیان امام هادی (ع) را دیدیم.

ثانیاً؛ این عفو موقت نیز شامل به اصطلاح «خمس جاری» و آینده نیست. بل باز به اصطلاح امروزی‌ها، آن چه عفو می‌شود چیزی است که «مشمول گذشت زمان» شده. در حقیقت امام (ع) چیزی را عفو می‌کند که شخص در گذشته (پیش از آن جلسه) تقصیر کرده و با مال غیر مخمس زندگی کرده، زاد و ولد کرده و جمله «لتطیب ولادتهم» دلیل گویا و روشن این مطلب است. و نیز لفظ «ذلک» که «اشاره به دور» است و لفظ «الیوم» که نص در «زمان حال» است، به خوبی نشان می‌دهد که امام (ع) می‌فرماید آن گذشته را بر شما بخشیده‌ایم و از لطف ما دور است که آن حق ما تا به امروز در مال شما مانده باشد، و اگر آن را امروز بخواهیم، معلوم می‌شود نبخشیده بودیم و زندگی و توالد شما آلوده به حرام بوده است، نه، این از سماحت ما دور است.

بدیهی است این عفو ما سبق و موقت، نیز درباره مقصرین بوده نه درباره متعمدین، یعنی کسی که خمس را ندهد به این نیت که زمان از آن بگذرد و مشمول عفو شود. زیرا این کار علاوه بر تقصیر، مصداق مکر و کید و به اصطلاح امروزی کلاه بر سر حکومت حق گذاشتن است.

اینک با وجود این راه سوم، آن هم با این وضوح و روشنی چرا روی یکی از دو قول مذکور، اصرار می‌ورزیم؟ چرا به این راه سوم توجه نمی‌کنیم؟ برای این که با کتاب الخمس، همان برخورد را می‌کنیم که در دیگر باب‌ها می‌کنیم، ویژگی‌های باب خمس را نادیده می‌گیریم. اگر توجه کنیم که این باب تعدادی ویژگی دارد که هیچ کدام از ابواب، آنها را ندارند. نظیرمان دقیق‌تر می‌شود.

فرق اساسی چهارم:

عدم ضبط دقیق تعداد مواردی که خمس بر آنها تعلق می‌گیرد. بر خلاف زکات که متعلقات آن همیشه رقم «تسعة اشیاء» است. اما در خمس، یک حدیث می‌گوید فقط در غنایم است، حدیث دیگر پنج مورد را می‌شمارد که حتی خمس ارباح در میان‌شان، نیست، حدیث دیگر جایزه و ارث غیر مترقبه را می‌افزاید، در حدیث دیگر محصول آجام «قصب = نی» نیز متعلق خمس می‌شود. و در روایت دیگر آبی که آسیاب را می‌چرخاند (چون آنها از انفال است) هم مشمول خمس می‌گردد. حتی یک حدیث در باب خمس نداریم که همه موارد را یک جا بشمارد و یا ضبط کرده باشد.

اما باب هشتم از «ابواب ما تجب فیه الزکات» وسائل را ببینید، آن همه حدیث همگی «تسعة اشیاء» را بدون کم و کاست و بدون عوض و بدل، و بدون هر نوع ابهام، ذکر می‌کنند.

به نظر برخی‌ها منشأ این فرق، یک عامل منفی است و نام آن را «تشتت اخبار در باب خمس» می‌گذارند. در حالی که چنین نیست بل منشأ اصلی آن یک عامل مثبت است که عبارت است از سماحت و مماشات با شیعه در شرایط مختلف زمانی. یک امام (ع) به دلایلی در بیانات خود تنها چهار مورد از انفال را فراز کرده، از بقیه انفال صرف نظر کرده است. امام دیگر مورد دیگر از انفال را نیز ذکر کرده است و زمانی دیگر، مورد دیگر افزوده شده یا کاسته شده است.

زیرا موارد انفال مال خود امام است و خمس از مال خود امام گرفته می‌شود، او می‌تواند مطابق تشخیص خود هر تصمیمی را در این مورد بگیرد. و درباره خمس ارباح درست است که این خمس از اموال مردم گرفته می‌شود لیکن باز می‌بینیم که امام (ع) عملاً نشان داده که در آن مختار است. و چون خمس غنایم به عنوان «خمس» نصّ قرآن است، در آن تغییر نمی‌دهند نه در اصل مورد و متعلق، و نه در مقدار و رقم آن.

منشأ فرعی: کمبود کار علمی که دلایل آن پیش‌تر بیان شد عامل منفی است اما علت و عذر فقهای ما (قدس الله اسرارهم) در آن جا به شرح رفت. آن چه مهم است وظیفه امروزی ماست که بی‌تردید امکانات کار علمی امروز دستکم کافی است. و باید در باب خمس کمأ و کیفاً کار ویژه انجام یابد.

نتیجه: عنصر «سماحت» و «عفو» نیز باید به عنوان یکی از معیارها در کنار دیگر معیارهای رایج، در باب خمس در نظر گرفته شود. و ظاهراً نمی‌توان تنها بر اساس قاعده «اقل و اکثر» عمل کرد که «اقل متیقن» را بگیریم و «اکثر» را بر استحباب حمل کنیم، زیرا در این صورت «اقل متیقن» در حقیقت فقط یک مورد می‌شود که «غنایم» است همان طور که دیدیم: «لیس الخمس الا فی الغنائم خاصة» که حدیث صحیحه هم هست. در حالیکه از مسلمات بل از ضروریات مذهب است که موارد خمس متعدد است. و نیز اجماع داریم که کمتر از شش مورد نیست.

و نیز: در این باب (باب خمس) تمسک به «مقدمات الحکمه» نیز آن کارآیی را ندارد که در دیگر ابواب فقه دارد. زیرا همه این حدیث‌ها با این که در مقام «بیان» هستند باز موارد مختلف را در اختیار ما می‌گذارند. عنصر «سماحت» عرصه را برای به کارگیری این دو مستمسک، تنگ کرده است.

و چون چنین است، سبک و روش رایج در «تعادل و تراجیح» که در دیگر ابواب عمل می‌شود (و باید بشود) در باب خمس نیازمند توجه به ابعاد دیگر نیز می‌شود به ویژه عنصر سماحت.

اما مهم این است: آیا امروز خودمان را مشمول همه این سماحت‌ها بدانیم و تنها در چند مورد به وجوب خمس معتقد باشیم؟ یا خودمان را مشمول برخی از آنها، و غیر مشمول نسبت به برخی دیگر بدانیم؟ یا اساساً خودمان را مشمول هیچ کدام از سماحت‌ها ندانیم؟ آن چه مسلم است کار بیشتر علمی لازم است تا این مسائل مانند مسایل دیگر ابواب فقه، روشن‌تر شود.

جلسه چهارم

ویژگی پنجم: هزینه‌ها - ویژگی ششم: نفقه

انواع خمس نسبت به «هزینه» ها، متفاوت‌اند:

۱- **خمس غنایم:** در این خمس، هزینه‌ای عنوان نمی‌شود. امام و رزمندگان آن را میان خود تقسیم می‌کنند بدون این که هزینه جهاد را از آن کسر کنند. هر کس هزینه‌ای متحمل شده است به خودش مربوط است، خواه امام (حکومت) و خواه رزمندگان.^۱

۲- **خمس انفال:** این خمس (همین طور خمس زمین ذمی) نیز عبارت است از یک پنجم آن چه به دست آمده، بدون کسر هزینه غواصی، یا هزینه استخراج معدن و یا... در حقیقت خمس انفال یک «مقاطعہ کاری» است میان حکومت و افراد یا شرکت‌های بخش خصوصی، و حکومت مسئولیتی در قبال هزینه، ندارد.

۳- **خمس ارباح:** در خمس ارباح، هر هزینه‌ای که برای تحصیل هر نوع مال، مصرف شده از مجموع ربح کسر می‌شود (و نیز پس از کسر مؤنه زندگی) بر بقیه خمس تعلق می‌گیرد.

در اخبار خمس انفال سخن از «هزینه» به میان نیامده است. اما در اخبار خمس ارباح همیشه، هزینه مطرح شده است.

ویژگی ششم: مؤنه (نفقه):

در خمس ارباح علاوه بر هزینه‌ها، نفقه (مؤنه) خود و خانواده‌اش نیز از درآمدها کسر می‌شود و خمس بر الباقی تعلق می‌گیرد. اما در خمس انفال، جایی برای مؤنه نیست. و در اخبار خمس انفال، سخن از مؤنه نیز به میان نیامده است. همان طور که مرحوم حرّ عاملی (ره) باب هشتم از «ابواب ما یجب فیہ الخمس» را در وسائل، چنین آورده است: «باب وجوب الخمس فیما یفضل عن مؤنة السنة له و لعیاله من ارباح التجارات و الصناعات و الزراعات و نحوها». روشن است مرادش از «و نحوها» باز موارد «ربح» است از قبیل درآمد از کارمندی، کارگری و... نه موارد انفال به معنی خمس انفال. یعنی او در این باب، مؤنه را فقط درباره ارباح می‌بیند. همان طور که حدیث‌های باب نیز همین را می‌گویند. و چون عنوان‌هایی که او برای هر «باب» بر می‌گزیند به منزله فتوای فقهی اوست، پس نظرش در این باب، انحصار «کسر مؤنه» به خمس ارباح است.

لیکن عنوانی که برای باب دوازدهم برگزیده با عنوانی که این جا آورده فرق دارد و آن را بدین صورت مطلق آورده است: «باب ان الخمس لا یجب الا بعد المؤنة». اطلاق این سخن شامل هر نوع خمس می‌شود. او در این سخن تنها نیست، اخباریانی مثل او و اصولیانی دیگر (که اعلی الله مقامهم اجمعین) همین نظر را دارند. او وسایل الشیعه را درست مطابق

^۱ امروز که «ارتش حرفه‌ای» امور دفاعی و جهادی را به عهده دارد، یک رزمنده دارای هر درجه‌ای باشد نه مکلف به هزینه است و نه سهمی از غنایم دارد. زیرا مطابق قراردادی که با حکومت منعقد کرده چنین حقی را از خود سلب کرده است. و همین طور است رزمندگان داوطلب (مطوعه) و یا به اصطلاح امروزی‌مان «بسیجی» اگر با چنین قراردادی بسیج شده باشند. اما فقیه کار خودش را انجام می‌دهد (و باید انجام دهد) هم درباره جهاد در نظام گذشته و هم درباره جهاد در نظام کنونی ارتش اسلام. که این نظام کنونی نیازمند توضیح مسائلی بسیار و کار فقهی زیاد است.

«شرايع الاسلام» مرحوم محقق (ره)، تبويب کرده است؛ بابها و کتابها را همان طور قرار داده که در شرايع است. درست است هر جا که نظر متفاوت داشته در عنوان باب يا در ذيل حديث مورد نظرش، آورده است هرگز یک کار تقلیدی نکرده است. می توان وسایل را نوعی «مستند شرايع» دانست. یعنی مستندات حدیثی شرايع را کاملاً میتوان در همان باب که در شرايع آمده، در تنظیم وسایل نیز در آن جایگاه یافت.

محقق در شرايع در شمارش چیزهایی که خمس بر آنها تعلق می گیرد، چنین می فرماید: «و هو فی سبعة: الاول: غنائم دار الحرب، ... الثاني: المعادن... يجب فيه الخمس بعد المؤنة. الثالث الكنوز... فاذا بلغ عشرين ديناراً و كان فی ارض دار الحرب او دار الاسلام و ليس عليه اثره، و جب فيه الخمس... الرابع: كلما يخرج من البحر بالغوص... الخامس ما يفضل عن مؤنة السنة له و لعياله من ارباح التجارات و الصناعات و الزراعات. السادس: اذا اشترى الذمى ارضاً من مسلم و جب فيها الخمس... السابع: الحلال اذا اختلط بالحرام.»^۱

توضیح: ۱- مراد از جمله «المعادن.. يجب في الخمس بعد المؤنة»، مؤنة استخراج و «هزینه» است که البته جای حرف دارد؛ در آینده روشن خواهد شد که معدن نیز درست مانند غواصی و گنج و... می باشد و هر چه از معدن برداشت شود بدون کسر هزینه مشمول خمس است، و در میان همگان خود، هیچ خصوصیتی ندارد تا این حکم خاص را هم داشته باشد.

۲- عبارت «ما يفضل عن مؤنة السنة له و لعياله من ارباح التجارات و الصناعات و الزراعات.» همان است که مرحوم حرّ عاملی آن را عنوان باب هشتم قرار داده است. اما دو حدیث از حدیث های این باب را جدا کرده و نگه داشته، و آن دو را تحت عنوان یک باب مستقل (باب دوازدهم) «باب انّ الخمس لا يجب الاّ بعد المؤنة»، قرار داده است.

انگیزه او در این کار همان جمله محقق (ره) است که «المعادن يجب فيه الخمس بعد المؤنة». او در میان اخبار جستجو نموده تا دلیل این سخن محقق را پیدا کند، که چرا باید در معدن هزینه کسر شود؟ مشاهده نموده که غیر از «اطلاق» این دو حدیث، دلیلی وجود ندارد، لذا این دو حدیث را یک باب ویژه قرار داده است.

لیکن: یلاحظ علیه: ۱- مراد محقق (ره) از «مؤنة» درباره معدن «هزینه استخراج» است و شامل «مؤنة خود و عیال» نمی شود، در حالی که این دو حدیث اولاً مطلق هستند هر دو را شامل می شوند. و ثانیاً: همان طور که خواهد آمد، به دلیل «تبادر» و دیگر قراین و شواهد، مراد از مؤنة در این دو حدیث تنها مؤنة خود و عیال است و ربطی به هزینه استخراج ندارد.

۳- بر فرض تسلیم، دلیلی که حرّ (ره) آورده، تنها شامل معدن نمی شود، چون مطلق است، هر متعلق خمس را (مطلقاً) شامل می شود در این صورت معلوم نمی شود اگر توجه محقق (ره) درباره هزینه معدن به این دو حدیث بوده، پس چرا آن را مختص به معدن کرده است؟

^۱ شرايع الاسلام، آغاز کتاب الخمس.

بررسی اخبار: اکنون حدیث‌های باب دوازدهم را که موجب شده‌اند این «اطلاق» در ذهن‌ها زمینه پیدا کند، بررسی کنیم (تنها دو حدیث در این باره آمده و حدیث سوم این باب مربوط به وجوهاتی است که سلطان جور از شیعیان می‌گیرد، و از بحث ما خارج است):

۱- حدیث ابن ابی نصر: «قال کتبت الی ابی جعفر (ع): الخمس اخرجہ قبل المؤنة او بعد المؤنة؟ فکتب: بعد المؤنة.»

این روایت «صحیح» است و دارای سند متقن است.

۲- حدیث ابراهیم بن محمد همدانی: «ان فی تویعات الرضا (ع) الیه: ان الخمس بعد المؤنة.»

این نیز صحیح است و ابراهیم بن محمد همدانی معاصر امام رضا (ع) و وکیل ناحیه است و به همین دلیل دستورهای مربوط به خمس را به طور کتبی (توقیع) دریافت می‌کرده است، ظاهر این دو حدیث مطلق است و شامل هر نوع خمس می‌شود. لیکن:

۱- وقتی که لفظ «الخمس» به کار می‌رود و شنیده می‌شود، متبادر از آن «خمس ارباح» است. زیرا مصداق «عام شمول» آن خمسی است که یک فرد انسان به عنوان «مسلمان» با آن مواجه است. نه به عنوان «مسلمان غواص» یا «مسلمان مستخرج معدن». لفظ خمس در این دو حدیث، مطلق آمده به جهت این است که مخاطب و مکلف نیز مطلق (و بدون قید مثلاً غواصی) در نظر گرفته شده.

اگر عنوان مخاطب نیز مقید بود، مثلاً در حدیث می‌آمد: «ابن ابی نصر غواص» یا «ابراهیم بن محمد ملاح»^۱ از امام چنین پرسید و چنین شنید. اطلاق حدیث در دلالت مسلم می‌گشت.

دلالت اطلاق دلیل، در ما نحن فیه وقتی مسلم می‌شود که قطعاً بدانیم اطلاق ناظر به «موضوع» است نه به خاطر اطلاق مخاطب و مکلف.

اشکال: لفاظی ان یقول: ما می‌گوییم: این دو حدیث از هر دو جهت، یعنی هم از جهت موضوع و هم از جهت مخاطب و مکلف، مطلق هستند.

جواب: این سخن مصادره به مطلوب است؛ گفته شد «تبادر» مانع از این اطلاق دو جانبه است. همین امروز بروید پیش مردم و سخنی از خمس بزنید؛ تا نامی از غواصی و معدن و... به زبان نیاورید برداشت همگان از کلام شما همان خمس ارباح خواهد بود و بس. حتی وقتی که واعظ در بالای منبر سخن از خمس می‌گوید ذهن همه مخاطبان به محور خمس ارباح می‌چرخد. مگر این که کسی در آن میان شغل و کارش غواصی یا استخراج معدن باشد و مورد خطاب واعظ باشد.

همیشه غواص‌ها، معدن‌چی‌ها، در میان جامعه، افراد نادری بوده‌اند و هستند.

اشکال شما وقتی وارد است که این «ادعای تبادر» را رد کنید که **دونه خرط القتاد**.

۲- دستکم ادعای توجه اطلاق بر مخاطب و عدم توجه آن بر «موضوع»، به عنوان یک «احتمال» هست. و اذا جاء

الاحتمال بطل الاستدلال.

^۱ کسی که در معدن نمک کار می‌کند.

۳- نسبت این دو حدیث با حدیث‌های باب هشتم که مؤنه را تنها درباره ارباح مطرح کرده‌اند، چیست؟ برای پاسخ این پرسش؛ اول نگاهی به حدیث‌های باب هشتم داشته باشیم: در این باب، در دو حدیث که درباره خمس ارباح آمده‌اند، تصریح شده که مؤنه خود و عیال را کسر می‌کند: در حدیث شماره ۲ «الخمس مما یفضل من مؤنته» و در حدیث شماره ۳ می‌فرماید: «بعد مؤنتهم».

و در یک حدیث که درباره خمس انفال آمده، خمس را می‌خواهد بدون قید و یا شرط هزینه و بدون قید و شرط مؤنه سال؛ در حدیث شماره ۹ راوی می‌پرسد: زمینی دارم در آن زمین «اجمّه» - از آجام که انفال است - ای هست؛ از «نی» و نیز «نی قلم» آن می‌فروشم و از آن نیز از ماهی هم می‌گیرم، و آسیابی دارم با آب می‌چرخد. امام (ع) می‌فرماید: «یجب علیک فیه الخمس».

در این جا نمی‌توانیم اطلاق حدیث سوم را با دو حدیث اول تقیید کنیم. زیرا در این جا قاعده مطلق و مقید، و حاکمیت مقید بر مطلق، جاری نمی‌شود. چون «موضوع» دو تا است و دو امر مستقل است. دو حدیث اول در خمس ارباح سخن می‌گویند و حدیث سوم در خمس انفال بحث می‌کند.

و همین طور است قاعده «حکومت خاص بر عام»، این دو قاعده وقتی جاری می‌شوند که محور کلام یک «موضوع» واحد باشد. اما در این جا عمل به اطلاق مطلق، متعین است. و «مقدمات الحکمه» نیز پشتیبان آن است.

پس ثابت می‌شود که کسر مؤنه فقط منحصر به خمس ارباح است.

این همه احادیث بسیار که در ابواب مختلف درباره خمس انفال آمده در هیچ کدام سخنی از «هزینه» و یا «مؤنه» نیامده است. باب خمس باب زکات نیست که در همه جای آن «هزینه» در نظر گرفته شود حتی اگر دام‌های مورد زکات، هزینه تغذیه داشته باشند (سائمه نباشد) اصل زکات منتفی می‌شود.

آن چه مرحوم محقق (ره) درباره هزینه معدن فرموده، بی‌تردید استقراب و استحسان ذهنی است که در تأثر از باب زکات در ذهن مبارک‌شان ایجاد زمینه کرده است. و عدم توجه به فرق‌های اساسی میان باب زکات و باب خمس، این گونه مشکلات را پیش می‌آورد.

نتیجه: دو حدیث باب هشتم (که با توجه به حدیث سوم و دیگر احادیث خمس انفال ثابت شد) مونه را به خمس ارباح منحصر می‌کنند. اینک دو حدیث باب دوازدهم نیز در کنار این دو حدیث می‌شوند چهار حدیث و کاربردشان همان کاربرد دو حدیث است و چیز زیادی را نشان نمی‌دهند.

در بیان دیگر: اطلاق دو حدیث باب دوازدهم که می‌فرمایند: «الخمس بعد المؤمنه»، «اطلاق در موضوع خود» است یعنی در خمس ارباح همه جا و به طور مطلق، هزینه و مؤنه کسر می‌شود. و این اطلاق هیچ ارتباطی به خمس انفال ندارد. و احادیث خمس انفال در جهت عکس این دو حدیث، اطلاق دارند. این دو اطلاق هر کدام ناظر به موضوع مستقل خود هستند. خمس ارباح مطلقاً مشمول کسر هزینه و مؤنه است. اما خمس انفال مطلقاً مشمول کسر هزینه و مؤنه نیست به دلیل مطلق بودن ادله هر کدام در موضوع خود.

جلسه پنجم

فرق و ویژگی اساسی هفتم: سیالیّت در نصاب

در خمس غنایم جایی برای نصاب نیست. غنیمت هر چه باشد (کم یا زیاد) یک پنجم آن مال حکومت است. همین طور در خمس ارباح، زیرا پس از کسر هزینه و مؤنه هر چه باقی بماند از کمترین رقم تا هنگفت‌ترین مبلغ مشمول خمس است. و همچنین در زمین ذمی و در مال مخلوط به حرام.

اما در خمس انفال سخن از «نصاب» به میان آمده، همان طور که در باب زکات هست. لیکن یک فرق اساسی در این مطلب میان باب زکات و باب خمس هست: در باب زکات نصاب هر کدام از متعلقات زکات به طور ثابت و معینی، تعیین شده است و حدیث‌ها نیز اختلافی را در نصاب نشان نمی‌دهند. اگر اختلافی در نحوه برداشتها و استنباطها باشد و منجر به تفاوت فتواها باشد، از سنخ همان اختلاف نظرها است که در همه ابواب فقه، هست.

اینک نگاهی به نصاب‌ها در خمس انفال:

نصاب گنج:

در نصاب گنج دو صورت مختلف آمده است: ۱- همان نصاب طلا و نقره در باب زکات.^۱ ۲- اصل گنج بخشوده می‌شود، در نتیجه نصاب سالبه به انتفای موضوع می‌گردد.^۲

اما در این جا یک بحث هست: آیا مراد از گنج فقط آن است که محتوایش طلا و نقره باشد، و شامل دیگر جواهرات از قبیل الماس و دیگر سنگ‌های پر ارزش، نمی‌شود؟ بهتر است صحیحه را بخوانیم: احمد بن محمد بن ابی نصر (بزنطی) می‌گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم «عمّا یجب فیه الخمس من الکنز، فقال: ما یجب الزکاة فی مثله فیه الخمس».^۳

مراد از «مثله» چیست؟ مقدار و وزن است؟ در این صورت کنز فقط آن است که از جنس طلا و نقره باشد. و اگر مراد از «مثله» قیمت و بهای کنز باشد، کنز به هر جواهری صدق می‌کند. در این صورت اگر گنج از جنس جواهرات دیگر باشد قیمت و بهای آن محاسبه می‌شود اگر به ارزش طلا و نقره در حد نصاب زکات، بالغ شود خمس آن واجب می‌شود.

ظاهر اخبار همان صورت اول است و سنگ‌های قیمتی داخل مصداق گنج نمی‌شوند. لیکن در این صورت با دو مشکل روبرو می‌شویم:

۱- در لسان و اصطلاح مردم از قدیم و ندیم لفظ کنز در عربی و لفظ گنج در فارسی به هر نوع جواهر، گفته شده است. حتی در دو قرن اخیر شامل اشیاء غیر جواهر، و هر شیئی باستانی با ارزش می‌گردد.

۲- دیگر جواهرات که مثلاً به صورت «دفینه» یافت شوند، نیز از جمله «انفال» هستند، خواه به عنوان «مجهول المالك» و خواه به عنوان «باد عنها مالکها». اگر دفینه‌های جواهر دیگر را مشمول خمس ندانیم، باید باز به «سماحت»

۱. وسائل، ابواب ما یجب به الخمس، باب ۵، ح ۲ و ۴.

۲. همان، باب ۵، ح ۵.

۳. همان، حدیث دوم.

متوسل شویم و بگوییم این قبیل دفینه‌ها، بخشوده شده‌اند. همان طور که حدیث پنجم همین باب از وسایل هر نوع گنج را می‌بخشد.

اما دلیل بر بخشوده شدن جواهرات سنگی به طور خاص، نداریم. و **اطلاقات انفال** ایجاب می‌کند که گفته شود: اساساً جواهرات سنگی کلاً مال حکومت است و به خمس نیز مقاطعه نشده است، باید همه یک جا به حکومت تحویل داده شود.

البته بحث در جواهرات سنگی‌ای است که به صورت دفینه پیدا شوند، نه در آن چه به وسیله استخراج از معدن به دست آیند که مشمول احکام معدن می‌شوند که البته باز از انفال هستند.

اما با توجه به قراین و شواهد و معنای کنز در زبان مردم و نیز با توجه بر این که در این باب «حقیقت شرعی» نداریم و همچنین «حقیقت متشرّعه» نداریم، باید لفظ «مثله» را به قیمت و بهای دفینه معنی کنیم، نه به «جنس طلا و نقره». برای این معنی لفظ «مثله»، هم اینک که بحث از نصاب معدن شروع می‌شود، دلیل بس قوی و محکم، خواهیم داشت، توجه فرمائید:

نصاب معدن و غواصی:

۱- صحیحۀ احمد بن محمد بن ابی نصر: «قال: سئلت ابا الحسن (ع) عمّا اخرج المعدن من قليل او كثير، هل فيه شيء؟ قال: ليس فيه شيء حتى يبلغ ما يكون في مثله الزكاة؛ عشرين ديناراً»^۱.

پیش از هر مطلب درباره این حدیث، در تکمیل بحث گنج توجه فرمائید که همان لفظ «مثله» در این حدیث نیز آمده است و هیچ تردیدی نیست که مراد «قیمت» و ارزش مالی است نه همجنس بودن محصولات معدنی با طلا و نقره. زیرا حدیث شامل همه نوع معدنیات است. و با این حساب علاوه بر جواهرات سنگی، تکلیف آثار باستانی با ارزش، نیز روشن می‌شود.

۲- حدیث دیگر از همان احمد بن محمد بن ابی نصر با واسطه محمد بن علی بن ابی عبدالله: «عن ابی الحسن (ع): قال: سئلته عمّا يخرج من البحر من اللؤلؤ و الياقوت و الزبرجد و عن معادن الذهب و الفضة، هل فيها زكاة؟ فقال: اذا بلغ قيمته ديناراً ففيه الخمس»^۲.

مرحوم عاملی بلافاصله می‌فرماید: اقول: اشتراط بلوغ الدينار ائماً هو في الغوص لا في المعدن. او تصریح می‌کند که برای حل «منافات» میان این دو حدیث، باید این حدیث را تأویل کنیم و نصاب یک دینار را فقط نصاب غواصی بدانیم. **اما اولاً:** چنین تأویلی بسی مشکل و غیر ممکن است، ردّ حدیث آسان‌تر از این جراحی است که بخشی از روح جاری یک سخن را بپذیریم و بخش دیگر آن را نپذیریم. حقیقت این است که در یکی از این دو حدیث نصاب معدن ۲۰ دینار و در دیگری فقط یک دینار، تعیین شده است. و حل منافات این دو با همان «اعمال اختیار» که ائمه (ع) درباره خمس دارند گاهی کم می‌کنند و گاهی زیاد، گاهی هم از اصل و اساسی می‌بخشند) درست است نه با جراحی روح واحد یک

^۱. وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۴، ح ۱ - این حدیث در باب ۷ شماره ۲ تکرار شده است.

^۲. همان، باب ۳، ح ۵.

حدیث. یعنی باز مساله بر می‌گردد به ویژگی‌های باب خمس که «عفو» و «سماحت» به عنوان عنصری در کنار عناصر تعادل و تراجیح قرار می‌گیرد.

ثانیاً: آن همه حدیث که خمس را به طور مطلق و بدون نصاب در انفال (خواه معادن و خواه غواصی باشد) بیان می‌کنند و مشروحاً بحث شد که عمل به اطلاق آنها، متعین است و مقدمات الحکمه نیز پشتیبان اطلاق آنهاست. اساساً درباره معدن و غواصی، هیچ نصابی وجود ندارد و «اصالة عدم نصاب» نیز در تأیید آن اطلاق‌ها است. همان طور که هزینه و نفقه درباره‌شان، مطرح نیست. این دو حدیث با این که سندشان قوی است با آن «اطلاق»‌ها که بحث شد عمل بر آنها متعین است، مقاومت نمی‌کنند. زیرا:

۱- خودشان با همدیگر منافات دارند. اگر بخواهیم همان روش ترجیح و تعادل را برویم که در دیگر ابواب فقه می‌رویم، باید گفت این دو حدیث همدیگر را به دلیل منافات‌شان تضعیف می‌کنند، به ویژه هر دو از یک امام (ع) و هر دو از طریق یک راوی (احمد بن محمد بن ابی نصر)، نقل شده‌اند و با توجه بر این که انفال مال خود امام است و شخص معمولاً در مال خودش، نصابی تعیین نمی‌کند. پس تقیید اطلاق احادیث خمس انفال با این دو حدیث آسان نیست.

۲- این دو حدیث برای خودشان «محمل» دارند. زیرا به باب خمس مربوط هستند و در آن، همیشه یک سیالیته بوده، بر خلاف دیگر ابواب و بر خلاف باب زکات. دیدیم که امام (ع) در چند حدیث با بیان کاملاً صمیمانه سخن از بخشش و سماحت فرمود. گاهی هم شرایط ایجاب می‌کرده به نفع پیروان‌شان یک نصاب اندک و گاهی نیز یک نصاب بیشتر تعیین کنند. و به جرأت می‌توان گفت حتی مساله درباره کزن نیز همین طور است و پیام صحیح احمد بن محمد (بزنی) بخشش موقت بوده است. چنان که می‌بینیم درباره زمین ذمی بدون جعل یک نصاب از کل زمین خمس گرفته می‌شود. و اثری از منافات حدیثی و یا اضطراب در ادله، وجود ندارد.

نصاب ثابت، محکم، لایتغیر، فقط در باب زکات است در هیچ کدام از خمس‌های متعدد نصاب تعیین نشده. این دو حدیث نیز با وجود تنافی‌شان، موردی هستند نه همیشگی و ناظر به عفوهای موقت، می‌باشند که امثالش را دیدیم. درباره غواصی، حتی دو تا حدیث هم نداریم، تنها همین یک حدیث است که مرحوم عاملی (ره) آن را جراحی می‌کند. نمی‌توان با یک حدیث جراحی شده آن همه اطلاقات را تقیید کرد آن هم با وجود موانع دیگری که به شرح رفت.

تدرّج:

نصاب در همه جا که هست، «مدرّج» است و منحصر به یک «نصاب واحد» نیست مگر در زکات غلات. اکنون اگر نصاب را درباره غواصی بپذیریم، آیا آن را از سنخ غلات در زکات، بدانیم یا از سنخ دیگر موارد زکات؟ اگر یک فرد غواص، یا یک شرکت غواصی، در هر غوصی کمتر از نصاب، به دست آورد، یا در هر برنامه کاری غواصی، کمتر از نصاب دریاورد، آیا او هیچ وقت خمس نباید بدهد؟ یا باید همه درآمدها را جمع کرده و نصاب را نسبت به همه در نظر بگیرد؟

مساله‌ای است که موجب اختلاف میان فقها شده است و چون حدیثی در این باره نداریم همه اقوال بر اساس «استقراب»ها و برداشت‌های شخصی، مبتنی می‌گردد. اما در باب زکات حدیث‌ها هستند اگر اختلاف هم باشد، در مثلاً «تعادل و تراجیح» یا معنی و مراد حدیث است.

چرا این مساله در باب خمس، خالی از حدیث است؟ غیر از این است که نصاب در باب خمس، جایگاهی ندارد مگر در عفوهای موقت. همان ائمه (علیهم) که در باب زکات سخن گفته‌اند در باب خمس هم سخن گفته‌اند. اما در زکات مساله نصاب را خیلی جدی و مشروح و مبسوط بیان کرده‌اند، لیکن در باب خمس فقط دو حدیث داریم که اولاً بدون شرح و بیان و ثانیاً منافی با همدیگر هستند.

گفته شد میان «وسائل الشیعه» و «شرایع الاسلام» محقق (ره)، یک پیوند مستحکمی هست. و شگفت‌تر تأویل مرحوم محقق است که نصاب یک دینار را تنها دربارهٔ عنبر آورده و آن را از دیگر محصولات غواصی نیز جدا کرده است. می‌فرماید: «تفریح: العنبر اذا خرج بالغوص روعی فیه مقدار دینار.»^۱

نگاهی به اطلاقات: اکنون نگاهی به آن احادیث مطلق، که گفته شد: عمل به اطلاق آنها، متعین است و آن‌ها با امثال این دو حدیث، قابل تقیید نیستند، داشته باشیم تا ماهیت مساله بیش‌تر روشن شود:

۱- صحیح حلی: «قال سئلت ابا عبدالله (ع) عن الكنز کم فیه؟ قال: الخمس. و عن المعادن کم فیها؟ قال: الخمس و عن الرصاص و الصفر و الحديد و ما کان من المعادن کم فیها؟ قال: یؤخذ منها کما یؤخذ من معادن الذهب و الفضة.»^۲

۲- صحیح محمد بن مسلم از امام باقر (ع): «سئلت عن معادن الذهب و الفضة و الصفر و الحديد و الرصاص. فقال: علیها الخمس.»^۳

۳- صحیح دیگر محمد بن مسلم از امام باقر (ع): «سئلت ابا جعفر (ع) عن الملاحه، فقال: ما الملاحه؟ فقلت: ارض سبخه مالحه یجتمع فی الماء فیصیر ملحاً. فقال: هذا و اشباحه فیه الخمس.»^۴

۴- صحیح زراره از آن امام (ع): «سئلت عن المعادن ما فیها؟ فقال: کل ما کان رکازاً فیه الخمس، و قال: ما عاجتته بمالك فیه ما اخرج الله سبحانه منه من حجارته مصفی، الخمس.»^۵

۵- صحیح دیگر حلی: «قال: سئلت ابا عبدالله (ع) عن العنبر و غوص اللؤلؤ. فقال: علیها الخمس.»^۶

۶- مرسلهٔ حماد بن عیسی: «عن العبد الصالح (ع)، قال: الخمس من خمسة اشياء: من الغنائم و الغوص، و من الكنوز، و

من المعادن و الملاحه.»^۷

و حدیث‌های دیگر.

۱. شرایع الاسلام، آغاز کتاب الخمس.

۲. وسائل، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۳، ح ۲.

۳. همان، ح ۱.

۴. همان، ح ۴.

۵. همان، ح ۳.

۶. وسائل، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۷، ح ۱.

۷. وسائل، ابواب قسمة الخمس، باب ۱، ح ۸.

جمع‌بندی: ۱- این اطلاقات مطابق «اصالة عدم النصاب» هستند.

۲- «مقدمات الحکمه» پشتیبان‌شان است.

۳- دو حدیث که نصاب یک دینار و بیست دینار را تعیین می‌کنند، با هم منافات دارند.

۴- این دو حدیث «محمل» دارند و ناظر به «عفو» هستند، که در باب خمس همیشه حضور دارد.

۵- انفال از اصل و اساس، ملک خود امام (ع) است. تعیین یک نصاب دائمی و همیشگی الی یوم القیامه در مال خود،

بعید است. زیرا اختیار داشتن و باز بودن دست امام در مال خود از آثار اولیه مالکیت است.

۶- شرایط جامعه همیشه سیال است و هر کس با مال خود به طور سیال برخورد می‌کند، نه خشک و لوله کشی شده،

به ویژه امام که مدیریت جامعه و مصالح متغیر جامعه برایش اهمیت اول را دارد. و اختیار داشتن برایش، ضرورت کامل

دارد.

۷- منافات میان دو حدیث مذکور، خود دلیل سیالیت مساله، و تغییر مقدار عفو، در دو زمان است.

۸- با این روش هم به هر کدام از دو حدیث مذکور در جا و زمان خود، عمل می‌شود و هیچ کدام نه کنار زده

می‌شوند و نه ردّ می‌شوند، و نیز به اطلاقات هم عمل می‌شود. بنابراین مورد تأیید قاعده «الجمع مهما امکن اولی من

الطرح» نیز هست. به ویژه که یکی از آن دو حدیث صحیح است.

۹- و بالاخره با این روند مشاهده می‌کنیم که اساساً میان دو حدیث و اطلاقات، **تعارضی** وجود ندارد تا اطلاقات را به

وسیله آن دو، تقیید کنیم.

۱۰- بدین صورت می‌بینیم که اساساً میان خود این دو حدیث نیز اساساً منافاتی وجود نداشته است.

۱۱- تعیین یک نصاب دائمی و همیشگی، محدود کردن سلطه امام (ع) در مال خود است و در نتیجه امام مالک علی

الاطلاق نمی‌شود بل مالکیت او مقید به نصاب می‌شود. و به اصطلاح امام «مالک مشروط» می‌شود. و چنین ادعای بزرگی

نیازمند قاطع‌ترین دلیل است.

۱۲- «الناس مسلطون علی اموالهم» از یک جهت ایجاب می‌کند که امام (ع) می‌تواند در مال خود هر تصرفی را

اعمال کند از جمله نصاب تعیین کند. اما از جهت دیگر که مالکیت امام بر انفال یک مالکیت چند روزه، چند ساله، یک

نسلی، چند قرنی نیست بل الی الابد است، حذف یک اختیار از اختیارات مالکیت، بر خلاف قاعده «الناس مسلطون»

می‌شود. گویی همگان هر نوع سلطه بر مال خود دارند غیر از امام که بخشی از سلطه را ندارد.

و چنین است فرق اساسی دیگر باب خمس با باب زکات.

جلسه ششم

انفال

برای تکمیل بحث‌های گذشته و نیز برای تأمین هر چه بیشتر زمینه بحث‌های آینده. لازم است «انفال» را بشناسیم: محقق (ره) در شرایع می‌فرماید: انفال: هی ما يستحقه الامام (ع) من الاموال علی جهة الخصوص، كما كان للنبي (ص). و هی خمسة: الارض التي تملك من غير قتال سواء انجلی اهلها او سلموها طوعاً. و الارضون الموات سواء ملکت ثم باد اهلها او لم یجیر علیها ملک کالمفاوز. و سیف البحار. و رؤس الجبال و ما یكون بها و کذا بطون الاودية و الاجام. و اذا فتحت دار الحرب فما كان لسلطانهم من قطاع و صفایا فهي للامام.^۱

بهتر است موارد پنجگانه را ردیف کنیم:

- ۱- زمین‌هایی که به تصرف مسلمین در می‌آید بدون جنگ، خواه صاحبان‌شان کوچ کرده و رفته باشند و خواه خودشان زمین‌ها را به مسلمین تسلیم کنند.
 - ۲- زمین‌های موات؛ خواه قبلاً مالک داشته و مالکش آن را رها کرده و رفته، خواه از اول مالک نداشته باشد.
 - ۳- غلاف و کرانه دریاها (سیف البحار).
 - ۴- سر کوه‌ها و آن چه در آن جا باشد و نیز درون دره‌ها و جنگل‌ها و نیزارها.
 - ۵- صفایاء الملوک: آن چه مخصوص سلاطین است و در فتوحات به دست مسلمانان می‌افتد.
- در ظاهر این کلام محقق (ره) هیچ کدام از موارد خمس (غیر از نیزار که بحثش گذشت) در ردیف انفال، نیست. از قبیل:

- ۱- خود دریاها، که مورد غواصی است.
 - ۲- معادن.
 - ۳- مجهول المالک - که مال مخلوط به حرام، مبتنی بر همین است.
 - ۴- گنج - که اگر آن را مستقل حساب نکنیم، می‌شود از مصادیق مجهول المالک.
- و چون آن مرحوم در شمارش متعلقات خمس، نام محصولات نیزار را نیز نیاورده است. بنابراین به نظر او هیچ خمسی که متعلقش انفال باشد وجود ندارد. در حالی که دیگران بل همگان اجماعاً، مجهول المالک، گنج و دریاها را از انفال می‌دانند به ویژه دریاها (که از نظر اسلام به هیچ عاملی از عوامل مالکیت، به مالکیت بخش خصوصی در نمی‌آید) آیا مانند «هوا» بدون مالک است؟ یا مالک آن حکومت است؟ هر چیزی که «موضوع مالی» و به اصطلاح امروزی‌ها، موضوع «حقوق» می‌شود و مسائلی حقوقی بر آن بار می‌گردد، اساساً نمی‌تواند بدون مالک باشد. یا مال حکومت است یا مال بخش خصوصی که امروز به این گونه اموال حکومت «منابع طبیعی» و گاهی «مال ملی» می‌گویند. که اسلام آنها را «مال سبت امامت» می‌داند.

^۱ شرایع الاسلام، مقصد اولی از دو مقصد الحاقی به کتاب الخمس.

امامت دو نوع مال دارد: مال شخصی خود امام که به ارث به اولادش می‌رسد. و مال سمت امامت، که با وفات امام به امام بعدی می‌رسد و در عصر غیبت با وفات ولی فقیه به ولی فقیه جانشین می‌رسد.

مرحوم صاحب جواهر (ره) در شرح همین کلام محقق (ره) اعتراض کرده و می‌گوید: **ثُمَّ اِنَّهٗ كَانَ عَلٰى الْمَصْنُفِ ذِكْرُ «مِيرَاثٍ مِنْ لَوَارِثٍ لَهٗ»... بَلْ كَانَ عَلَيْهِ التَّعْرُضُ لِحُكْمِ الْمَعَادِنِ هُنَا اِذْ قَدْ اَخْتَلَفَ الْاَصْحَابُ فِيهَا فَبَيْنَ مَنْ اَطْلَقَ كَوْنَهَا مِنَ الْاِنْفَالِ وَ اِنَّهَا لِلْاِمَامِ... وَ بَيْنَ مَنْ اَطْلَقَ كَوْنَهُ النَّاسِ فِيهَا شَرْعًا سِوَا...^۱**

و جالب این که خود صاحب جواهر نیز «مجهول المالک» را - که حتی خمس مال مخلوط به حرام مبتنی بر آن است - در این جا ذکر نکرده است.

اینک همان طور که پیش‌تر گفته شد، بحث ما بیش‌تر یک بحث «موضوع»ی است نه «حکم»ی؛ می‌خواهیم «انفال» را بشناسیم. اکنون پرسش این است: چرا شخصیت بزرگی مثل محقق (ره) کلامی بدین گونه مخالف اجماع، بل از جهاتی مخالف مسلمات، آورده است؟ ما نه در صدد خرده‌گیری بر محقق هستیم و نه بر دیگر شخصیت‌های بزرگ، کلام او نمونه خوبی است که آن «خلاء کار علمی» را که مخصوص باب خمس است، به ما نشان می‌دهد.

عدم توجه به ویژگی‌های باب خمس و فرقی‌های اساسی آن با باب زکات، و برخورد با هر دو باب، با یک روش واحد اجتهادی و استنباطی، به طوری ایجاد زمینه ذهنی می‌کند که در ذهن‌مان «اصل» جای خود را به «فرع» می‌دهد و بالعکس. در زمینه ذهنی محقق (ره) انواع خمس نیز مانند زکات، از مال مردم (از ملک مردم) گرفته می‌شود، این تصور، موجب می‌شود که گمان کنیم چون محصول معدن، یا محصول غواصی مال و ملک استخراج‌کننده است پس حتماً خود معدن و خود دریا نیز مال و ملک امام (ع) نیست.

و سلسله علل بدین صورت چینش می‌یابد: زکات از مال مردم گرفته می‌شود ← خمس‌ها هم از مال مردم گرفته می‌شوند ← محصول غواصی و معدن مال مستخرج است ← پس حتماً دریا، معدن، گنج و حتی مجهول المالک (در مال مخلوط به حرام) مال خود خمس‌دهندگان است. یا دستکم مال امام (ع) نیستند.

در این جا ذهن ما علاوه بر تأثراتی که از باب زکات، می‌پذیرد، تأثیراتی از باب «مشترکات» نیز در پدید آمدن این ذهنیت در ما، دخالت دارند. در بخش مشترکات، می‌گوییم (مثلاً) هر کس پیش‌تر در جایی از مسجد نشست او بر آن جا اولویت دارد. کسی که هیزمی از دشت و صحرا - اراضی موات - جمع کرد (حیازت) مالک آن می‌شود. هر کس از دریا ماهی بگیرد مال او می‌شود. و... و... در نتیجه، این ذهنیت پیش می‌آید که مستخرج معدن، یا غواصی نیز با همان حیازت، مالک محصور می‌شود. در حالی که او مالک نمی‌شود مگر به شرط پرداختن خمس. و لذا همگان فتوا داده‌اند اگر خمس آن را نپردازد حق تصرف در آن مال را ندارد.

درست است در زکات نیز فتوی بر این هست که حق تصرف ندارد... لیکن این عدم جواز تصرف در زکات تنها به دلیل شریک بودن فقرا در آن مال است. اما علت عدم جواز تصرف در محصولات انفال، مالکیت امام است که هنوز (تا خمس پرداخت نشده) سر جای خود هست و غواص مالک آن نشده است تا بتواند با امام شریک شود.

^۱ جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

نکته مهم این است: در موارد حیازت، بدون هیچ شرطی اجازه تملک داده شده و حیازت کننده تنها با حیازت مالک می‌شود، اما در معدن، غواصی، گنج، به قید خمس و به شرط خمس، مشروط شده است.

به عبارت دیگر: خروج یک مال از مالکیت مالکش، نیازمند یکی از «نواقل» است و این یک قاعدهٔ اجماعی است. امام در موارد حیازت، انتقال مالکیت را به همان حیازت منوط کرده است. و در انتقال مالکیت محصول معدن و دریا، به خمس منوط کرده است نه حیازت. و لذا در این مباحث هیچ نقشی به حیازت داده نمی‌شود و به همین دلیل مساله در باب حیازت و مشترکات، عنوان نمی‌شود، در باب خمس عنوان می‌گردد.

حیازت مبتنی بر «اباحه» است اما محصولات معدنی و غواصی هرگز اباحه نشده، مگر به شرط خمس. حتی بسیاری از فقها می‌گویند شروع کار در معدن یا در غواصی نیز مباح نیست مگر پس از اخذ جواز از امام. اما در موارد حیازت هیچ نیازی به اخذ جواز نیست اجماعاً. عقلاً نیز صحیح نمی‌دانند هر کس بیل و کلنگ یا بولدزر خود را بردارد و به طور خودسر به سراغ معدن برود.

اینک نگاهی به آیه‌ها و اخبار انفال:

آیه اول سوره انفال: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

آیه ۷ سوره حشر: «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَيَّ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

مرحوم محقق (ره) در شمارش فقرات انفال (همان طور که دیدیم) تنها اراضی فیئ را آورده، در حالی که می‌بینیم آیه شامل هر نوع مال است. همان طور که صاحب جواهر (ره) نیز در شرح فرمایش محقق به این مطلب تأکید کرده است.^۱ اخبار: ۱- صحیح عمر بن یزید: «قال رأيت مسمعا بالمدينة و قد كان حمل الى ابي عبدالله (ع) تلك السنة مالا فردّه ابو عبدالله (ع) فقلت له: لم ردّ عليك ابو عبدالله المال الذي حملته اليه؟ قال: فقال لي: ائني قلت له حين حملت اليه المال: ائني كنت وليت البحرين الغوص فاصبت اربعمائه ألف درهم و قد جئتك بخمسها بثمانين الف درهم و كرهت أن احسبها عنك و أن اعرض لها و هي حقك الذي جعله الله تبارك و تعالى في اموالنا فقال: أو مالنا من الارض و ما اخرج الله منها الا الخمس يا ابا سيار؟ ان الارض كلها لنا فما اخرج الله منها من شئ فهو لنا، فقلت له: و انا احمل إليك المال كله؟ فقال: يا ابا سيار قد طيبناه لك و احللناك منه فضمّ اليك مالك، و كلّ ما في ايدي شيعتنا من ايرض فهم فيه محللون حتى يقوم قائمنا فيجيبهم طسق ما كان في ايديهم. و يترك الارض في ايديهم و اما ما كان في ايدي غيرهم فإنّ كسبهم من الارض حرامٌ عليهم حتى يقوم قائمنا، فيأخذ الارض من ايديهم و يخرجهم صغرة.

^۱ جواهر، ج ۱۶، ص ۱۱۷، چاپ دار احیاء التراث.

قال عمر بن يزيد: فقال لي ابو سيار: ما اري أحداً من اصحاب الضياع و لا ممن يلي ايعمال يأكل حلالاً غيري الا من طيوا له ذلك.^١

ابو سيار می‌گوید «خمس حقی است که خدا برای تو در اموال ما قرار داده است.» امام می‌فرماید «گمان کردی که حق ما از زمین و از محصولات زمین تنها خمس است؟! بدان که کلّ کره زمین مال ماست» یعنی این خمس از مال شما گرفته نمی‌شود، مال خود ما است. به خلاف خمس ارباح که از اموال شما و از عایدات شما گرفته می‌شود.

۲- حدیث محمد بن ریان: «قال: كتبت الى العسکری (ع): جعلت فداك، روى لنا ان لیس لرسول الله (ص) من الدنيا الا الخمس. فجاء الجواب: ان الدنيا و ما عليها لرسول الله (ص).»^٢

یک داستان مهم: کلینی (ره) به دنبال این حدیث‌ها یک ماجرای شیرین و مهم را از اصحاب ائمه طاهرین (علیهم) آورده است که به شماره ۹ ثبت شده است: ابن ابی عمیر هیچ کسی را با هشام بن حکم برابر نمی‌دانست او را بر همگان ترجیح می‌داد و از دیدار او باز نمی‌ماند، سپس با او مخالفت کرد و ارتباطش را قطع کرد. سبب این کار او مساله‌ای بود که میان ابن ابی عمیر و ابو مالک حضرمی که از اطرافیان هشام بود، رخ داد: ابن ابی عمیر می‌گفت: کل دنیا مال و ملک امام است و امام نسبت به اموال مردم اولی‌تر از خودشان است.

و ابو مالک می‌گفت: چنین نیست املاک مردم مال خودشان است مگر آن چه خدا برای امام قرار داده است از: فیء، خمس، مغنم، و همین‌ها نیز محل مصرفشان از ناحیه خدا معین شده است.

هر دو موافقت کردند که هشام در مساله داوری کند و به پیش او رفتند؛ هشام نظر ابو مالک را تأیید کرد. ابن ابی عمیر دل آزرده شد از آن پس از هشام کناره می‌گرفت.

بدیهی است: ابن ابی عمیر نمی‌گفت که مردم هیچ مال و ملکی ندارند و مالک هیچ چیز نیستند. بحث به اصطلاح بر سر «اصالت» است: آیا اصل مالکیت پیامبر (ص) است و مالکیت مردم فرع بر آن؟ یا اصل مالکیت مردم است و سهم پیامبر (ص) فرع بر مالکیت مردم است؟

در بیان دیگر: آن چه پیامبر (ص) مالک می‌شود از مال مردم گرفته می‌شود؟ یا آن چه مردم مالک می‌شوند از مال پیامبر (ص) گرفته می‌شود؟

نگاه ابو مالک، یک نگاه حقوقی محض است و نگاه ابن ابی عمیر یک نگاه «نظام اقتصادی مبتنی بر یک فلسفه» است. مطابق نظر هر دو، نه سهم پیامبر (ص) افزوده می‌شود، و نه سهم مردم. نتیجه از این جهت مساوی است. ابن ابی عمیر می‌گوید: دنیا مال پیامبر (ص) است مگر آن چه مردم مطابق مقررات مالک می‌شوند. ابومالک می‌گوید: دنیا مال مردم است مگر آن چه مقرر شده از مال خودشان به پیامبر (ص) بدهند.

و مهم این است: با این که هشام بن حکم بیش از ابن ابی عمیر ذائقه و بینش فلسفی داشت، بر علیه اندیشه فلسفی نظر می‌دهد، زیرا از این دیدگاه مسلم است که مالکیت مردم ناشی از مالکیت خداست نه بر عکس. و حتی از دیدگاه

١. اصول کافی، کتاب الحجّة، باب «ان الارض كلها للامام (ع)» ح ٣.

٢. همان، ح ٦.

طبیعی نیز خود بشر و مالکیت او نسبت به طبیعت، پدیده متأخر است، ابتدا زمین خدا وجود داشته پس از آن انسان پدید شده و پس از آن مالکیت انسان پدید گشته است «و ما لله فهو للرسول».

انفال یعنی بخش‌هایی از زمین که تحت مالکیت مردم قرار نگرفته و همچنان در حالت طبیعت خود، قرار دارد. و چند نوع است:

۱- بخش‌هایی که طبعاً مالکیت پذیر نیستند. مانند اقیانوس‌ها و دریاها و رودخانه‌های بزرگ.

بدیهی است این بخش، همچنان در طبیعت خود باقی است و کسی بر آن مالک نیست. می‌شود **الله و للرسول**.

۲- بخش‌هایی که در طبیعت خود و پیش از آن که نیروی انسانی یا سرمایه در آن هزینه شود، در طبیعت خود ارزش اقتصادی دارند. مانند معادن، اشیاء ارزشمند درون دریا.

این بخش نیز مال هیچ کسی نیست. زیرا مالکیت افراد یا از کار فکری و یا از کار یدی آنان ناشی می‌شود، و آنان در این مورد کاری نکرده‌اند.

۳- اموالی که ماهیت‌شان از سنخ مورد اول (و مالک پذیر) است، لیکن یا مالک‌شان آن‌ها را رها کرده و رفته‌اند و یا مالک‌شان مجهول است و یا به دلیل عدم وجود وارث، بی‌مالک مانده‌اند. مانند: گنج، «باد عنها اهلها»، مجهول المالک، «ارث من لا وارث له».

بنابراین: هم مطابق نظر هشام و ابو مالک، و هم مطابق نظر ابن ابی عمیر، انفال مال امام است (و همین طور مطابق بینش هر ملت، هر جامعه و هر مکتب.) و خمسی که از آن گرفته می‌شود از مال خود امام گرفته می‌شود (نه از مال مردم)، که نام آن در جامعه‌های دیگر «مالیات» و در اسلام «خمس» است. همین طور که در بینش‌های دیگر، مالیات از منابع طبیعی یک ماهیت دارد و مالیات از کسب و کار یک ماهیت دیگر، در اسلام نیز خمس از انفال یک ماهیت و یک فلسفه ویژه خود دارد، و خمس ارباح مکاسب یک ماهیت و فلسفه دیگر.

درباره غنایم که از مالکین‌شان سلب مالکیت شده و به اصل طبیعت خود (فاقد مالک) برگشته‌اند، مقررات جدید برای مالکیت در آنها، اعلام می‌شود یک پنجم مال حکومت، بقیه مال رزمندگان می‌شود. در هر مال فاقد مالک، خواه طبعاً فاقد باشد یا به دلایل اجتماعی از آن جمله سلب مالکیت، «اصل عدم مالکیت افراد» است. و «اصل مالکیت خدا» سر جای خود هست.

برگردیم به اخبار انفال:

۳- حدیث ابو بصیر: «عن ابی جعفر (ع) قال: لنا الانفال. قلت: و ما الانفال؟ قال: منها المعادن و الاجام، و کل ارض لاربّ لها، و کل ارض باد اهلها فهو لنا»^۱

۴- موقّعه اسحاق بن عمّار: «قال: سئلت ابا عبدالله (ع) عن الانفال. فقال: هي القرى التي قد خربت و انجلى اهلها فهي لله و للرسول. و ما كان للملوك فهو للامام، و ما كان من الارض بخربة لم يوجف عليه بخيل ولا ركاب، و كل ارضى لاربّ لها، و المعادن منها، و من مات وليس له مولى فما له من الانفال»^۲

۱. وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۲۸.

۲. همان، ح ۲۰.

توضیح: مراد از ضمیر در «و المعادن منها»، «انفال» است. و جمله اخیر: «فما له من الانفال» و نیز حدیث‌های دیگر، روشن‌گر این مطلب هستند، گرچه خود عبارت خیلی روشن است و نیازی به تأییدات دیگر ندارد. برخی گمان کرده‌اند که مرجع این ضمیر، «کل ارض لاربّ لها» است. و بی‌گمان نظر شیخ بزرگوار طوسی (ره) چنین بوده است که تنها معادن اراضی موات را از انفال می‌داند، و معادنی را که در ملک افراد بخش خصوصی باشد، مال بخش خصوصی می‌داند.^۱ روشن است اگر چنین بود، هیچ نیازی نبود که معادن فقره‌ای از فقرات انفال شمرده شود. و هر معدنی تابع زمین می‌گشت، آن چه در زمین امام است مال امام، و آن چه در زمین بخش خصوصی است مال بخش خصوصی.

۵- حدیث فضلاء (زراره، محمد بن مسلم، ابو بصیر): «قالوا له: ما حق الامام في اموال الناس؟ قال: الفبيء و الانفال، و الخمس، و كل ما دخل منه فبيء او انفال او خمس، او غنيمه فان لهم خمسه، فان الله يقول: «و اعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسه و للرّسول و لذی القربى و اليتامى و المساكين». و كل شئ في الدنيا فان لهم فيه نصيباً، فمن وصلهم بشئ فمما يدعون له، لا مما يأخذون منه.»^۲

پیش‌تر درباره‌ی این حدیث بحث مشروحی داشتیم، گفته شد: این حدیث دلالت دارد که خمس ارباح و خمس انفال دو مطلب جدا هستند و «مخمس انفال» ربطی به خمس ارباح ندارد. و میان این دو خمس قاعده «المخمس لا يخمس» جاری نمی‌شود.

۶- حدیث معاوية بن تغلب: «عن ابي عبدالله (ع) في الرجل يموت ولا وارث له ولا مولى. قال: هو من اهل هذه الالية: يسئلونك عن الانفال.»^۳

توضیح: درباره‌ی زمین «بادعنها اهله»، در برخی اخبار با عبارت مطلق می‌فرماید: «ما كان من الارضين باد اهله». ^۴ و در برخی دیگر می‌فرماید: «كل ارض ميتة قد جلا اهله»^۵ این دو تعبیر برای این است که این اراضی دو گونه‌اند:

- ۱- صاحبان اراضی و باغات، خودشان به میل خودشان، آن‌ها را رها کرده و رفته‌اند، خواه کافر باشند و خواه مسلمان. این اراضی مواتاً کانت او محیاتاً مال امام است مطلقاً.
- ۲- صاحبان آنها، در اثر جنگ نظامی، آنها را رها کرده و رفته‌اند. در این صورت اراضی دایر آنها در زمره غنایم است و اراضی موات شان، مال امام است.

۱. مبسوط، ج ۳، ص ۲۷۷، چاپ مرتضوی.

۲. وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۳۳.

۳. همان، ح ۱۴.

۴. همان، ح ۱۱.

۵. همان، ح ۳۲.

جلسه هفتم

ویژگی هشتم باب خمس

نگاهی به یک نکته تاریخی در مساله انفال

اصطلاحی به نام «مشترکات»

هر کار علمی در هر رشته‌ای، همیشه باید روی نوار تاریخی خود، انجام یابد. متأسفانه کار ما چنین نیست. هیچ کاری با جنبه تاریخی علمی که در آن کار می‌کنیم نداریم. علتش هم معلوم است: شیعه همیشه مورد آزار، تحریم‌های اقتصادی، قتل عام‌ها و... بوده است با این همه توانسته برترین فقه و برترین و دقیق‌ترین «حقوق» را در جهان و تاریخ جهان، داشته باشد و این همه را مدیون مردان بزرگ و با همت و فداکار هستیم. عدم حضور کافی جنبه تاریخی علوم، مولود تنگناهای شدید مذکور است. و از جانب دیگر علمای عامه نیز (به هر دلیل) اهمیتی به جنبه تاریخی مسایل فقهی نداده‌اند. لذا عامل «تضارب افکار» نیز به وجود نیامده است.

گاهی در این عدم توجه به عنصر تاریخ، سر از افراط مضّر در می‌آوریم؛ مثلاً صاحب وسائل (ره) در باب هشتم از «ابواب ما يجب فيه الخمس» حدیث شماره ۴ را از امام هادی (ع) آورده و حدیث شماره ۵ را از امام جواد (ع). در حالی که حدیث امام هادی (ع) کاملاً مبتنی بر حدیث امام جواد (ع) است؛ پیش‌تر بحث کردیم که: امام جواد (ع) بخشی از خمس را می‌بخشد، در زمان امام هادی (ع) از آن حضرت می‌پرسند «آیا آن بخشش هنوز هم برقرار است؟»، امام می‌فرماید مدت زمان آن بخشش به سر آمده است و خمس را باید بپردازید. یعنی نه تنها عنصر تاریخی را رعایت نمی‌کنیم، گاهی کاملاً بر عکس عمل می‌کنیم به جای ایضاح مطلب، دچار اغلاق می‌شویم.

نگاه تاریخی عنصر مهمی است که خیلی از دشواری‌ها را آسان می‌کند. حتی نگرش تاریخی بر اخبار و احادیث که در طول ۲۶۰ سال از چهارده معصوم (صلوات الله علیهم) صادر شده‌اند، مشکلات زیادی را تسهیل می‌کند. مثال‌های زیادی را برای این مطلب می‌شود آورد لیکن تنها به دو مورد اشاره می‌شود:

۱- احکام موسیقی:

می‌بینیم تا حوالی زمان امام باقر (ع) حکم قطعی‌ای درباره تحریم موسیقی نداریم، نه به دلیل این که تا آن روز هر نوع موسیقی حلال بود و امام باقر (ع) تحریم کرد. بل به این علت که مردم عرب در زمان رسول خدا (ص) اساساً چیز چندانی از موسیقی نه می‌دانستند و نه به آن می‌پرداختند. به ویژه انواع و اقسام حرام آن. و لذا فقهای عامه آن را مکروه و پرهیز از آن را «سنت» می‌دانند، یعنی می‌گویند: چون اصحاب و تابعین به موسیقی نپرداخته‌اند پس پرهیز از آن، سنت است و این سخن آنان یکی از گواه‌های تاریخی است که در زمان اصحاب و تابعین، چندان چیزی از موسیقی و انواع و اقسام آن، در میان آن جامعه مطرح نبوده است، و مساله تقریباً مصداق «سالبه باتفتاء موضوع» بوده است.

در زمان امام باقر (ع) «موضوع» پدید شده و به اوج خود رسیده و به دو بخش «موسیقی غنائی» و «موسیقی غیر غنائی» تقسیم شده و «غنائی» تحریم شده است.

در این باره در کتاب «انسان و چیستی زیبایی» بحث کرده‌ام و در این جاتکرار نمی‌کنم.

۲- احکام انفال:

برخی از موارد انفال در زمان رسول الله (ص) و اصحاب، عملاً مطرح شده حتی مساله «فدک» به یک غوغای بزرگ تاریخی تبدیل شده است. ابوبکر خودش را امام بر حق می‌دانست و به همین استدلال، فدک را از حضرت فاطمه (س) گرفت که انفال باید در دست امام مسلمانان باشد.^۱

و حضرت فاطمه (س) اولاً (به اجماع همه مسلمانان) حکومت ابوبکر را نامشروع می‌دانست و علی (ع) را امام بر حق می‌دانست و به این دلیل تصرف ابوبکر را در فدک مصداق «غصب» می‌دانست.

ثانیاً: می‌فرمود حتی بنا به زعم خود شما که امامت‌تان را حق می‌دانید، باز فدک مال من است. زیرا رسول الله (ص) آن را به من داده و تملیک کرده است.

علمای عامه در این جا با مشکل بزرگی رو به رو هستند؛ از جانی مایل هستند که بگویند: پیامبر (ص) و امام حق ندارند املاک انفالی (اعم از فیئ و اراضی موات) را «اقطاع» کنند و آنها را برای کسی تملیک کنند. زیرا ابوبکر چنین تملیکی را درباره فدک نپذیرفت. و از جانب دیگر می‌بینند که عثمان آن همه اراضی را برای افراد طایفه خود اقطاع کرده بود. لذا برخی از آنان حق «اقطاع» را به شدت محکوم می‌کنند، و برخ دیگر در این بین هم به نعل و هم به میخ می‌کوبند. به روایتی که نقل می‌کنند توجه فرمائید: «عن ابیض بن حمّال؛ انه وفد الی رسول الله (ص) فاستطعمه الملح، فقطع له. فلما ان ولی قال رجل من المجلس اتدري ما قطعت له انما قطعت له الماء العذّ. قال: فانزع منه.»^۲

چون دارای آب بود، پیامبر (ص) پشیمان شد و از او پس گرفت. پس پیامبر (ص) و حکومت حق ندارند چنین مالی را اقطاع کنند. زمینه‌ای است برای تأیید سلب فدک زیرا فدک نیز دارای آب بوده و هست.

اما همان طور که در عبارت شیخ طوسی (ره) خواهیم دید، خودشان در یک روایت دیگر می‌گویند: رسول خدا (ص) آن را به ابیض اقطاع کرد.

سپس در زمان‌های بعدی برای باز بودن دست حکام، حدیث ابن عباس رواج یافت: «انّ النبی (ص) کتب لهلال بن الحارث المزنی: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما اقطع بلال بن الحرث المزنی معادن القبلیة جلسیتها و غوریها و حیث ما یصلح للزرع من قدس، و لم یعطه حق مسلم.»^۳

^۱ ابوبکر با ادعای امامت، راه انفال را بر حضرت فاطمه (س) می‌بست. و با ادعای حدیثی از رسول خدا (ص) راه تملیک و نیز راه ارث را بر آن حضرت می‌بست، می‌گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود «نحن معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقة» و پاسخ‌های حضرت زهرا (س) به همه ادعاهای او در متون خود عامه، ثبت است.

^۲ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۶۶، باب «ما جاء فی القطن» حدیث ۱۳۸۰.

^۳ شیخ طوسی، مبسوط، ج ۳، «احیاء الموات» بحث در معادن ظاهره، چاپ مرتضوی.

یاقوت حموی می‌گوید: «الْقَبْلِيَّةُ: كائنه نسبة الناحية الى قَبْل، ... و هو من نواحي الفَرَع بالمدينة... القبليَّة سِراة فيما بين المدينة و ينبع، ما سال منها الى ينبع، سَمِي بالغور و ما سال منها الى اودية المدينة سَمِي بالقبليَّة.»^۱
لغت: جلسية: زمين مرتفع - غور: زمين گود، يا: پست - قدس: زميني كه صلاحيت زراعت دارد.

مشترکات:

از نظر تاریخی واقعیت این است که در زمان رسول الله (ص) تا توسعه فتوحات، تنها اراضی فیئ و اراضی موات، به عنوان انفال شناخته می‌شد و حرف و سخن‌ها بیشتر به محور این دو مورد بود. عربستان فاقد «آجام = جنگل و نیزار»، فاقد معادن زیر زمینی شناخته شده و فاقد رودخانه بود.

از طرف دیگر ماجرای فدک ایجاب می‌کرد که کمتر روی عنوان‌های «فیئ»، «انفال» و «خمس»، سخن گفته شود. لذا فقهای عامه معادن را تحت عنوان «مشترکات» قرار داده‌اند. مالک (امام مالکیان) همین حدیث را به این صورت آورده است: «ان رسول الله (ص) قطع لبلال بن حارث المزني معادن القبليَّة و هي من ناحية الفرع. و تلك المعادن لا يؤخذ منها الى اليوم الا الزكات.»^۲ رسماً و عملاً و صریحاً لفظ «زکات» به جای «خمس» جای گرفته است.

اصطلاح «مشترکات» نه بر زبان رسول (ص) و نه بر زبان ائمه طاهرين، هیچ کدام جاری نشده است که معادن را از انفال خارج کند (و آن چه در متون شیعه آمده، بررسی خواهد شد)، عامه از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند: «الناس في ثلاثة شرع سواء: الماء و النار و الكلاء» که در نقل دیگرشان به جای «الماء»، «الملح» آمده است. و «النار» را هم به معنی «سنگ آتش زنه» و هم به معنی «هیزم» گرفته‌اند.

اما این حدیث نمی‌گوید که معدن نمک (خواه در زیر زمین باشد و خواه در روی زمین از آب گرفته شود) مال و ملک مشترک مردم است. یا نمی‌گوید که معدن روی زمین نمک، ملک مشترک مردم است. بل یک اعلامیه‌ای است برای جواز بهره برداری همگان از این مورد از انفال که مال رسول (ص) است. زیرا:

۱- انفال، تعریف دارد و باید داشته باشد. و هیچ چیز بدون تعریف نمی‌تواند موضوع بحث حقوقی باشد. انفال عبارت است از دو نوع مال که هر دو منشأ و عامل اقتصادی هستند:

الف) فیئ: اراضی و اموال کفار حربی که بدون جنگ به تصرف اسلام درآید.

ب) اراضی و اموالی که قبل از صرف نیروی انسانی و یا سرمایه، در همان ماهیت طبیعی خودش، ارزش اقتصادی داشته باشند.

و در اسلام تنها دو نوع مالکیت وجود دارد: مالکیت حکومت و مالکیت بخش خصوصی. و چیزی به نام مشترکات و حتی ملک بخش عمومی به معنی مشترکات نداریم. اگر مراد از «بخش عمومی» همان مالکیت حکومت باشد درست است و اگر مراد اشتراک به معنی مالکیت مشاعی تک تک افراد باشد، نادرست است.

۱. معجم البلدان، ذیل «القبليَّة» ج ۴، ص ۳۰۷، چاپ دار الاحیاء.

۲. موطأ مالک، ج ۱، ص ۲۴۸، حدیث ۵۸۴، باب «الزکات فی المعادن». توجه: عنوان باب نیز «زکات» گشته است نه «خمس».

میان این دو معنی، فرق زیادی هست. اگر همگان به طور مشترک و مشاعی در اموالی شریک باشند، مالک بالسویه می‌شوند. در حالی که درباره چنین اموالی، اسلام معیار بزرگ و شناخته شده‌ای به نام «استحقاق» دارد. حکومت موظف است این اموال را بر اساس «استحقاق» افراد به آنان بدهد یا در امداد مالی به آنان مصرف کند. نه به طور مساوی.

درست است؛ در اصطلاحات رایج مدرن، می‌گوییم: نظام اقتصادی اسلام نه بر «اصالت جامعه» مبتنی است، و نه بر «اصالت فرد»، یعنی نه کمونیسیم اقتصادی و نه لیبرالیسم اقتصادی. و بر اساس «امر بین الامرین» یعنی هم جامعه در مورد نظر هست و هم فرد. اما این سخن بدین معنی است که امام نماینده جامعه است و اموال جامعه در ملکیت سمت امامت است نه در ملکیت تک تک افراد. اگر تک تک افراد مالک باشند، می‌شود «مالکیت اجتماع» نه «مالکیت جامعه»، و «اصل» مهم «استحقاق» از بین می‌رود.

در اسلام به این گونه اموال و نیز به «بیت المال»، «مال الله»^۱ نیز گفته می‌شود تا اصل «استحقاق» معیار باشد. و «مال الناس» گفته نمی‌شود.

حتی درباره مسجدی که «بیت الله» است اصل استحقاق رعایت شده لیکن استحقاق درباره مسجد عبارت است از «سبقت» و هر کس پیش از دیگری در جایی از آن قرار گرفت او اولی است.

نه مسجد مشترک است و نه هیچ موردی از موارد انفال، اگر نمک روی زمین آزاد اعلام شده دلیل ملکیت نیست و هیچ کدام از آثار ملکیت فردی یا اشتراکی برای آن معدن بار نمی‌شود.

همان طور که در خمس حدیث حماد بن عیسی از امام کاظم (ع) می‌فرماید: «ان الله لم يترك شيئاً من صنوف الاموال و قد قسمه، فاعطى كل ذي حق حقه، و الانفال الى الوالى»^۲

مراد از این مقدمه تاریخی دو چیز بود:

۱- رسول اکرم (ص) از موارد انفال، عملاً خمس دریافت نکرده است (بر خلاف زکات که از همه موارد آن زکات را گرفته است). زیرا برخی از موارد انفال در کشور مورد حکومت آن حضرت، اساساً یا وجود نداشتند یا شناخته نشده بودند و مردم عرب به ویژه عرب عدنانی کاری با استخراج معدن نداشت. معادن روی زمین شناخته شده نیز سنگ آتش زنه و نمک بود که آن دو نیز برای عموم آزاد اعلام شده بودند. اراضی فیئ را نیز در اختیار خود داشت (غیر از اراضی و اموال بنی قریظه که به مهاجرین بخشید). بنابراین مساله «خمس انفال» در زمان آن حضرت تقریباً شبیه مساله موسیقی که بحث شد «سالبه بانتفاء موضوع» بود. و لذا فقهای عامه از این جهت نیز کمتر مواد کار علمی برای کار دارند و لذا به اصطلاح «مشترکات» پناه برده‌اند.

در اینجا به یک فرق اساسی دیگر، و به یک ویژگی اساسی دیگر باب خمس می‌رسیم که عبارت است از پیدایش عنوانی به نام «مشترکات». ورود این اصطلاح که از اصطلاحات عامه است، مشکلاتی را در باب خمس ایجاد کرده است و ان شاء الله در آینده بیش‌تر روشن می‌شود.

۲- چون رسول الله (ص) به همان دلیل تاریخی که بحث شده، از هیچ معدن زیر زمینی هم خمس نگرفته است، فقهای عامه نیز چنین خمسی را از ریشه و اساسی نمی‌پذیرند. شاید بتوان آنان را در این کار به نوعی معذور داشت. زیرا

^۱ نهج البلاغه، خطبه ششمین.

^۲ وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۴.

به امامت ائمه طاهرين معتقد نيستند و در اين باره به همان راه مي‌روند كه درباره موسيقي مي‌روند، تنها آن معادن زير زميني را كه در اراضي موات باشد مال حكومت مي‌دانند كه حكومت مي‌تواند آن را «اقطاع» كند. يعني معادن زير زميني كه در ملك بخش خصوصي واقع باشند مال همان مالك بخش خصوصي مي‌شود.

اين سبك عامه درباره معدن نيز به فقه ما نفوذ كرده است به ويژه در متوني كه مخاطبشان هم عامه است و هم شيعة، مانند كتاب ارزشمند «المبسوط في فقه الامامية» شيخ طوسي (ره) كه از متن‌هاي جاودانه فقه ماست.

شيخ در باب انفال مبسوط، معادن را از انفال نمي‌شمارد.^۱ از همان كتاب مبسوط، مرادش را از معدن روشن مي‌كند: مي‌فرمايد: «فاما المعادن على ضربين: ظاهرة و باطنة، فالباطنة لها باب نذكره. و اما الظاهرة فهي الماء و القير و النفط و الموميا و الكبريت و الملح و ما تشبه ذلك، فهذا لا يملك بالاحياء ولا يصير احد اولى به بالتحجير من غيره، و ليس للسلطان ان يقطعه بل الناس كلهم فيه سواء يأخذون منه قدر حاجتهم، بل يجب عندنا فيها الخمس و لا خلاف ان ذلك لا يملك.»^۲

مراد از جمله اخير چيست؟ مي‌فرمايد: «لا خلاف ان ذلك لا يملك». چون در باب انفال در شمارش موارد انفال نامي از معدن نبرده است، پس اين معدن‌ها را نه مال امامت مي‌داند و نه مال كس ديگر. اما در اين صورت جمله «يجب فيها الخمس» چه معنایی دارد؟ شايد مراد او اين باشد: معدن و كنز از انفال نيستند در عين حال خمس هم دارند. در اين صورت بر خلاف چندين حديث مي‌شود و از جهتي مطابق فتواي عامه مي‌گردد. و نيز بدون مالك مي‌ماند بر خلاف حديث و بحثي كه گذشت.

حتي گاهي همين «آزادي استفاده عموم» را مشروط به خمس كرده است؛ در صحيحه محمد بن مسلم از امام باقر (ع) مي‌گويد: «سئلت ابا جعفر (ع) عن الملاحة، فقال: و ما الملاحة؟ فقلت: ارض سبخة مالحة يجتمع فيها الماء فيصير ملحاً، فقال: هذا المعدن، فيه الخمس. فقلت: فالكبريت و النفط يخرج من الارض. قال: فقال: هذا و اشباهه فيه الخمس.»^۳

اما از «كلاء» و «هيزم» خمس خواسته نمي‌شود. و اين نشان مي‌دهد كه فرق است ميان معادن ظاهره (مانند ملح) و كلاء و نيز هيزم، و اين فرق كاملاً روشن است. زيرا علف اراضي و نيز هيزم اراضي نسبت به خود اراضي، مصداق «منافع» است نه ملك. درست است به وسيله حيازت و جدا شدن از زمين وارد مصداق ملك مي‌شود، يعني آن علف و آن هيزم ملك حيازت كننده مي‌شود. اما معدن در جاياگاه طبيعي خود به عنوان «معدن»، ملك است نه از مصاديق «منافع». اين حديث كاملاً دلالت دارد كه هر معدن، مال امامت است و مردم بايد خمس آن را بپردازند.

اعلامية آزادي استفاده عموم، درباره منافع بي‌قيد و شرط است اما درباره معدن به شرط خمس است. درباره معدن باطنه مي‌فرمايد: «و اما المعادن الباطنة مثل الذهب و الفضة و التّحاس و الرصاص و حجارة البرام و غيرها مما يكون في بطون الارض و الجبال، ولا يظهر الا بالعمل فيها و المؤنة عليها، فهل تملك بالاحياء ام لا؟ قيل فيه

^۱. مبسوط، ج ۱، ص ۲۶۳، چاپ مرتضوي.

^۲. همان، ص ۲۷۴.

^۳. وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۳، ح ۴.

قولان احدهما ائّه يملك و هو الصحيح عندنا. و [القول] الثاني: لا يملك لائّه لا خلاف ائّه لا يجوز بيعه، فلو ملك لجاز بيعه. و عندنا يجوز بيعه.^۱

يعنى در ميان سنين دو قول هست ما آن را مى‌پذيريم که معدن قابل تملك است و اثر اين مالکيت را نيز مى‌پذيريم که مالک مى‌تواند آن را بفروشد.

در اين فرمايش او، معدن شبيه اراضى موات مى‌شود و کاملاً به تحت مالکيت فرد، مى‌رود و ديگر جايى براى خمس نمى‌ماند. همان طور که در اراضى موات پس از احياء، جايى براى خمس نيست.

پس از چند سطر مى‌فرمايد: «اذا احيا مواتاً من الارض فظهر فيها معدن ملكها بالاحياء و ملك المعدن الذى ظهر فيها بلاخلاف، لان المعدن مخلوق خلقه الارض فهو جزء من اجزائها، و كذلك اذا اشترى داراً فظهر فيها معدن كان للمشتري دون البايع.» اين فرمايش، عين نظر عامه است بلا خلاف. آنان در عمل همه فقرات انفال را انکار کرده‌اند.

شيخ (ره) در اين بيان نصّ فرموده: آن معدن‌هاى که در زمين‌هاى بخش خصوصى واقع هستند، مال مالک خصوصى هستند. اين سخن با اين که اشکال مذکور در بالا (يعنى مخالفت با حديث‌ها) را دارد، ليکن بهتر از فرمايش برخى بزرگان است که هم معدن را (در باب انفال) از انفال مى‌شمارند و هم در باب احياء الموات عين فتواى مرحوم شيخ (ره) را مى‌دهند که سر از تناقض در مى‌آورد.

نتيجه: عدم شمارش معادن (اعم از معادن ظاهره و باطنه) از انفال، با وجود نص احاديث، تأثيرى است که از عامه پذيرفته‌ايم و تکميل اين بحث در جلسات بعدى.

^۱. مبسوط، ج ۱، ص ۲۷۴.

اصطلاح «مشترکات» عامل تناقض

استفاده آزاد از معدن در متون شیعی:

آن چه در متون شیعه آمده چیز دیگر است: حدیث محمد بن سنان: «عن ابی الحسن (ع). قال: سئلته عن ماء الوادی، فقال: انّ المسلمین شرکاء فی الماء و النار و الکلاء.»

ویژگی‌های این حدیث: ۱- پرسش از ملکیت نیست، پرسش از «استفاده» است. و امام (ع) استفاده از آن را برای عموم آزاد، اعلام می‌فرماید.

۲- آبی که در «وادی» باشد طبعاً مصداق اولیه آن آبی است که در «بطن وادی» است و خود «بطون الاودیة» مال امام (ع) و سمت امامت (حکومت) است.

۳- خود این حدیث دلالت دارد که آبهای سیلابی و رودخانه‌ها مال امام (ع) هستند. زیرا اولاً همه رودخانه‌های جهان سرچشمه‌های‌شان از «بطون الاودیة» است. ثانیاً آن تعداد از رودخانه‌ها که بسترشان در دشت است و در بطن وادی نیست، و ممکن است کسی گمان کند آنها ملک امامت نیستند، لذا همگی در حدیث نام برده شده‌اند و تنصیب شده که ملک امامت، هستند، تا جای شک و ریبه نماند. از قبیل: جیحون، سیحون، نیل، رودخانه‌های دشت خوزستان، فرات، دجله، رودخانه سند. می‌دانیم که در سرتاسر ممالک اسلامی در آن روز غیر از اینها رودخانه‌ای که پس از عبور از سرشاخه‌ها، در دشت مسطح جریان داشته باشند، وجود نداشت:

الف) کلینی (ره): «عن محمد بن اسماعیل، عن الفضل بن شاذان، و عن علی بن ابراهیم، عن ابیه، جمیعاً عن ابن ابی عمیر، عن حفص بن البختری، عن ابی عبدالله (ع) قال: کرى جبرئیل برجله خمسة انهار، لسان الماء یتبعه، الفرات، و الدجلة و نیل مصر، و مهران، و نهر بلخ، فما سقت او سقی منها فلامام و البحر المطیف بالدنیا.»

تذکر پس مهم: ما در این مباحث، نه در مقام نقد و انتقاد از بزرگانی مانند شیخ بزرگوار طوسی (ره) هستیم و نه در مقام انتقاد از دیگر فقهای عظام، بل که در صدد نشان دادن خلاءها و موارد کمبود کار علمی، و شواهد نیاز به کار بیشتر در باب خمس، هستیم کمبود و نیازی که در دیگر ابواب فقه به این ماهیت وجود ندارند. همان ابواب فقه که همین بزرگواران برای ما تحقیق و تدوین فرموده‌اند. گرچه در عالم طلبگی هر طلبه‌ای مجاز است درباره سخنان بزرگان به بحث کاملاً آزاد پردازد.

ب) کلینی (ره): «عن محمد بن یحیی، عن محمد بن احمد، عن محمد بن عبدالله ابن احمد، عن علی بن النعمان، عن صالح بن حمزة، عن ابان بن مصعب، عن یونس بن ظبیان او المعلی بن خنیس، قال: قلت لابی عبدالله (ع): مالکم من هذه الارض؟ فتبسم ثم قال: انّ الله بعث جبرئیل و امره ان یحرق باهامه ثمانية انهار فی الارض، منها سیحان، و جیحان و هو

نهر البلیخ، و الخشوع و هو نهر الشاش، و مهران و هو نهر الهند، و نیل مصر، و دجلة، و الفرات. فما سقت او استقت فهو لنا...»^۱.

سه نکته در این حدیث، قابل تذکر است: اول: اگر این حدیث از معلی بن خنیس باشد، که جای بحث ندارد. و بر فرض اگر از یونس بن ظبیان باشد چون ممکن است پیش از انحراف او باشد، باز چندان اشکالی متوجه سند از این جهت نمی‌شود.

دوم: رسماً: به مکان رودخانه‌ها، تنصیب شده که دقیقاً رودهایی را می‌گوید که در دشت‌ها نیز جریان دارند، و مثلاً جیحان و سیحان، با جیحان و سیحان که در جنوب غربی ترکیه هستند و در بطن وادی جریان دارند، اشتباه نشود. زیرا آن دو نیاز به نصّ خاص، ندارند.

سوم: مراد از «شاش» نیز «شوش» است. «خشوع» جمع «خشع» است (مانند قلوب و قلب) شامل هر رودی است که در چپ و راست شوش هستند.

۴- بدیهی است این اشتراک عمومی «آزادی عموم» در استفاده از آب، نار و کلائی است که در اراضی امامت است.

۵- معنی «ماء» روشن است. و «کلاء» یعنی «گیاهی که قابل چریدن دام‌ها باشد». اما درباره «نار» گفته‌اند مراد از آن سنگ‌های آتش زنه است. و گفته‌اند مراد هیزم است. و می‌تواند شامل هر دو باشد. در این جا باید ماء، کلاء، و نار، را در دو حالت مشخص و جدا از هم در نظر گرفت:

الف) در حالت طبیعی: در این حالت، مال امام است و کسی دیگر، مالک آن نیست. خواه مالکیت فردی و خواه مالکیت عموم مردم و خواه اصطلاح غیر شیعی «مشترکات».

ب) و در حالت «حیازت»: وقتی که این سه حیازت می‌شوند، می‌شوند ملک حیازت کننده.

اما اگر عموم را مالک آنها بدانیم، جائی و نقشی برای حیازت نمی‌ماند.

برخی از بزرگان ما (قدس الله اسرارهم) می‌فرمایند «تنها رودخانه‌های بزرگ مانند فرات و دجله مال امامت هستند».

اما توجه نمی‌فرمایند که دیگر رودخانه‌ها همگی یا از اول و یا آخر در بطن وادی قرار دارند، مانند «ارس» و سفید رود و... یا بخش عمده‌شان در بطن وادی قرار دارد. و بطن وادی مال امامت است.

حدیث‌های مذکور در این مقام نیستند که از میان رودخانه‌ها چند رودخانه را مال امامت، معرفی کنند. بل در این

مقام هستند که گمان نشود رودهایی که بخش عمده‌شان در دشت جاری است و در بطن وادی نیست، مال امامت نیست.

پرسش: آیا نمی‌توان گفت: نقش حیازت در این فرض، این است که «اولویت» را تعیین می‌کند؟ همگان به طور

مشاع مالک هستند، حیازت آن، آن را از مشاع بودن خارج می‌کند و ملک شخص معین می‌کند.

جواب: در میان «نواقل ملک» چنین ناقلی نداریم. که ملک مشاع را به ملک فردی نقل کند. بل چیزی به نام

حیازت، نشان می‌دهد که اساساً مالکیتی برای مردم نبوده است. یعنی خود حیازت و اخبار حیازت، همگی دلیلی هستند

^۱. اصول کافی، کتاب الحجّة، باب «ان الارض کله للامام».

که آنها قبل از حیات ملک امامت، هستند. حتی نیازی به این بحث‌ها نیست. زیرا این اشتراک در استفاده در ماء، کلاء و نار اراضی امامت است.

و جالب این که: امروز برای هر ملت و هر مردمی روشن شده که رودخانه‌ها مال حکومت هستند.

یک پرسش بی‌پاسخ: درباره اراضی موات که مال حکومت است راه احیاء برای تملک بخش خصوصی به وسیله احیاء، باز است. و درباره معادن روی زمین راه استفاده (نه تملک) برای بخش خصوصی باز است. چرا در مورد اول، مالکیت امامت را پیش از احیاء، ثابت می‌دانیم. اما در مورد دوم مالکیت امامت را قبل از حیات، نفی می‌کنیم؟ درباره اراضی موات به حدیث‌های انفال عمل می‌کنیم اما درباره معادن حدیث‌های انفال را کنار می‌گذاریم؟ آیا اجازه حیات، از اجازه تملک قوی‌تر است؟!

بدیهی است این روش ما یک تأثیر پذیری است از سبک و روش عامه که بنیان آن از ماجرای فدک گذاشته شده است.

از نظر فقه شیعی هیچ مالی بدون مالک نیست. هر مالی یا ملک امامت است و یا ملک بخش خصوصی. و چیزی به نام «مشترکات» در فقه شیعه جای ندارد.

چیزی که زمینه ذهنی را در میان دو جامعه مسلمان (سوریه و عراق) برای حزب «البعث الاشتراکيه» باز کرد و بهانه به دست میشل عفلق داد. همین اصطلاح «مشترکات» بود که در فقه عامه است که ذهن عده‌ای را آماده پذیرش آن می‌کرد. که شرح این ماجرای اسف انگیز از موضوع بحث ما خارج است.

آخرین جمله مرحوم شهید اول (ره) در کتاب الخمس لمعه دمشقیه، چنین است: «و اما المعادن فالناس فیها شرع». و در ظاهر این جمله، فرقی میان معادن ظاهره و باطنه، یا معادنی که در ملک افراد بخش خصوصی باشد، نمی‌گذارد. و نیز روشن نمی‌فرماید آیا معادن ملک مردم است به طور «شرع سوا» یا تنها در استفاده از آن شرع سوا هستند؟

مرحوم آقا جمال گلپایگانی در حاشیه شرح لمعه، در توضیح همین جمله شهید اول، می‌گوید: «ای مشاؤون لافضل لاحدهم فیها علی الاخر»^۱ و توضیح می‌دهد که لفظ «شرع» با فتحه راء و سکون آن، هر دو صحیح است.

مطابق فتوای مرحوم شیخ (ره) و شهید (ره) - و اکثر فقها که با آنان هم عقیده‌اند - معادن «حق مشترک» مردم است نه «ملک مشترک» شان، مانند راه‌ها و جاده‌ها و آقا جمال (ره) کم لطفی فرموده و لفظ «مشاؤون» را آورده است که یک مقوله ملکی است نه «حقی». این در صورتی است که نسخه بردار را متهم کنیم که به جای «ع» حرف «ؤ» را آورده است و اگر او را متهم کنیم که به جای «س»، «ش» را آورده، کلام آقا جمال صحیح می‌شود؛ یعنی «مساوون لافضل لاحدهم» می‌شود و از مقوله‌های حقی می‌گردد، درست مانند راه‌ها.

اما مطابق این فتوای اکثر فقها، جایی برای چند پرسش هست:

۱- گفته شد نه اصطلاح «مشترکات» اصطلاح شیعی است و نه حدیث «شرع سوا» حدیث شیعی است، گرچه آزادی استفاده عموم را به شرط خمس می‌پذیریم.

^۱ شرح لمعه، خط عبدالرحیم، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲- مطابق حدیث حماد بن عیسی که پیش‌تر خواندیم، امام کاظم (ع) درباره ملکیت انفال و اموال، می‌فرماید: «ان الله لم يترك شيئاً من صنوف الاموال الا و قد قسمه، فاعطى كل ذي حق حقه و الانفال الى الوالى».^۱ اما مطابق این فتوی، معادن بدون مالک می‌مانند و تنها حق استفاده از آنها به طور شرع سواء در اختیار مردم قرار می‌گیرد. بر خلاف حدیث. ۳- گفته شد حتی مسجد که استفاده از آن حق شرع مردم است، باز مالک دارد و «بیت الله» است. زیرا عدم مالک و «بی‌مالک بودن»، مطابق روح فقه شیعه، دارای آثار منفی می‌باشد؛ اگر معدن نمکزار «مثلاً» مالک ندارد پس چه کسی مردم را در استفاده از آن شرع سواء کرده است؟ وقتی پاسخ این پرسش و خود این پرسش بهتر روشن می‌شود که بر اساس «الاشیاء تعرف باضدادها»، نگاهی به دیگر بینش‌های اقتصادی در جهان، داشته باشیم؛ اگر همین پرسش را از نظام اقتصادی لیبرال، بپرسید می‌گوید: مردم خود تصویب کرده‌اند که در منابع طبیعی مشترک باشند (نظام دمکراتیک و لیبرالیزه اقتصادی)، فردا هم می‌توانند با یک تصمیم دمکراتیک دیگر، اساس این مصوبه را از بین ببرند. اما در اسلام، این خدا و رسول (ص) است که مردم را در استفاده از نمکزار، شرع سواء کرده و تا ابد هم غیر از این قانون دیگری تصویب نخواهد شد. مگر باز به تشخیص امام آن هم در فروعات این مساله. پس مالکیت آن نمکزار، مالکیت خدا و رسول و امام است و آنان حق استفاده را به طور شرع سواء به مردم واگذار کرده‌اند و خمس آن را می‌خواهند.

مرحوم شیخ (ره) و پیروانش، از طرفی معدن نمکزار را مانند راه و جاده به طور شرع سواء در اختیار مردم قرار می‌دهند، با این وجود، باز از آن خمس می‌خواهند. اگر آن معدن مال امام نیست چرا باید خمس آن پرداخته شود؟ آیا به عنوان خمس ارباح؟ در این صورت نیازی نبود که گفته شود «خمس معدن را بپردازید.» زیرا همان «وجوب خمس ارباح» کافی بود و این حکم مصداق «لغو» می‌شود.

۴- علاوه بر حدیث مذکور، حدیث ابو بصیر از امام باقر (ع): «قال: لنا الانفال، قلت، و ما الانفال؟ قال: منها المعادن، و الاجام، و كل ارض لاربها، و كل ارض باد اهلها فهو لنا».^۲

و نیز حدیث داود بن فرقد از امام صادق (ع): «قال: قلت: و ما الانفال؟ قال: بطون الاودية، و رؤوس الجبال، و الاجام، و المعادن، و كل ارض لم يوجف عليها بخيل و لاركاب، و كل ارض ميتة قد جلا اهلها، و قطاع الملوک».^۳ در این حدیث‌ها، معادن به طور مطلق، با هر مال دیگر «قسیم» آمده است، نه «قسم». این که شیخ (ره) می‌فرماید: «معدن جزء زمین است» و صریحاً معدن را «قسم زمین» و جزء زمین می‌داند، با نص این حدیث‌ها مخالف است. اشکال: این دو حدیث و همین طور حدیث حماد بن عیسی، صحیح نیستند و ضعف سند دارند. شاید مرحوم شیخ (ره) و طرفدارانش به همین دلیل به آنها عمل نکرده‌اند. و ظاهراً حدیث محکم‌تری نداریم که معادن را از انفال، بشمارد، لذا مرحوم شیخ و نیز شهید هنگام شمارش فقرات انفال نامی از معدن، نبرده‌اند.

۱. وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۴.

۲. وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۲۸.

۳. همان، ح ۳۲.

جواب: علاوه بر این که این سخن با قاعده و معیار کلی که در تعریف انفال گذشت (انفال: املاک و اموالی هستند که پیش از صرف هزینه نیروی انسانی و سرمایه، در جای خود ارزش اقتصادی دارند). سازگار نیست. و فقه ما همه جا قاعده و معیار دارد، اگر به این سه حدیث عمل نمی‌فرمایند، پس به کدام دلیل خمس را در معادن واجب می‌دانند؟ مطلب تنها به سرنوشت این سه حدیث وابسته نیست، بل همه حدیث‌هایی که خمس را بر معدن، واجب می‌دانند، در این جا مطرح هستند. همان طور که گفته شد؛ مساله خارج از دو صورت نیست: یا معدن از انفال است و لذا خمس آن واجب است همان طور که در حدیث فضلا فرمود: «فمن وصلهم بشیء فمما یدعون له، لا ممّا یأخذون منه» خمس انفال از مال خود امام گرفته می‌شود.

و یا: خمس معدن، از خمس ارباح، است گفته شد در این صورت نیازی نبود که خمس معدن به طور «خاص» و ویژه، آن هم به عنوان «قسیم» ذکر شود. زیرا مصداق «لغو» می‌گردد.

اشکال: می‌توان گفت: نه از خمس انفال است و نه از خمس ارباح، خمس خاص است در مورد خاص.

جواب: بلی، می‌توان چنین گفت و ثمره‌اش هم این می‌شود که در خمس ارباح، نفقه سال، کسر می‌شود و در خمس معدن کسر نمی‌شود. (همان طور که پیش‌تر بیان شد).

اولاً: جواب این نیز پیش‌تر گذشت، به ویژه در مبحث «المخمس لایخمس».

ثانیاً: در این صورت کسی که کارش فقط استخراج معدن است و خمس را می‌پردازد، دیگر خمس ارباح بر او واجب نمی‌شود به دلیل «المخمس لایخمس». زیرا وقتی ادعا می‌کنیم این قاعده جاری نمی‌شود که مورد خمس از انفال و مال خود امام (ع) باشد، و تنها در این صورت خمس انفال به منزله هزینه «پروانه کسب» شده و در زمره هزینه‌ها قرار می‌گیرد و ربطی به خمس ارباح ندارد. اما وقتی که بپذیریم معدن مال امام (ع) نیست و خمس از محصولی که مال خود استخراج کننده است، گرفته می‌شود. در این صورت خودش می‌شود خمس ارباح. و قضیه تمام.

اشکال: چه عیبی دارد؟ به اصطلاح «ملتزم به» می‌پذیریم که آن فرد مذکور، خمس ارباح نپردازد.

جواب: این التزام شما را ملتزم می‌کند که «لغویت» را دستکم به طور «فی الجمله» بپذیرید. یعنی اوامری که ناظر به خمس معدن هستند، دستکم درباره شخص مذکور، لغو می‌باشند. همان اوامر خمس ارباح درباره او کافی بود. شما نمی‌توانید در سر تا سر فقه ما چنین چیزی پیدا کنید. زیرا نسبت میان اوامر خمس ارباح و اوامر خمس معدن نه اعم و اخص، است و نه مطلق و مقید، تا بحث به «حاکم و محکوم» و «حکومت یک دلیل بر دلیل دیگر برسد. بل میان‌شان «تباین کلی» است. چون «موضوع» شان جدای از همدیگر است. و این متباین بودن «موضوع»، اجازه نمی‌دهد که حتی به «عموم و خصوص من وجه» نیز عمل کنیم.

با بیان دیگر: اگر محصول معدن را بوجه من الوجوه مصداق «ربح» می‌دانید، در این صورت، آن «لغویت فی الجمله» پیش می‌آید. و اگر آن را مصداق ربح نمی‌دانید بوجه من الوجوه، پس باید معدن از انفال باشد. و جایی برای «من وجه» نمی‌ماند.

سند: این جاست که دقیقاً مشاهده می‌کنیم سند سه حدیث مذکور کاملاً جبران می‌شود؛ متن آنها برای عمل «متعین» است و راه‌گریزی از آن نداریم و الا با مشکل لغویت رو به رو می‌شویم. و در این صورت اوامر خمس معدن

نیز دقیقاً مؤید متن این سه حدیث می‌شوند که در میان‌شان صحیحه و موثقه هم داریم که خواهد آمد. و فقها به مرسله حماد بن عیسی نیز عمل کرده‌اند.

فرق اساسی و ویژگی باب خمس:

از همین بحث‌های دقیق، روشن می‌شود که باب خمس، فرق‌های اساسی با باب زکات دارد. هیچ کدام از این مشکلات پیچیده در باب زکات وجود ندارد. این فرق‌ها اقتضا می‌کند کار علمی زیاد، وسیع، دقیق، بیش از پیش انجام دهیم.

نکته: همه مباحث بالا که درباره معدن، بود درباره «کنز» نیز هست.

ادامه «اصطلاح مشترکات، عامل تناقض است»

تکمیل: در این جا برای تکمیل بحث قبلی، عبارت فقیه بزرگوار شهید ثانی (ره) را از «روضه» که در مقام شمارش انفال است بخوانیم: می‌فرماید: «و نفل الامام، الذی یزید به عن قبيله، و منه سمی نفلًا، [۱:] ارض انجلی عنها اهلها و ترکوها، او سلمت للمسلمین طوعاً من غیر قتال کبلاد البحرین، او باد اهلها ای هلکوا مسلمین کانوا ام کفّاراً، و کذا مطلق الارض الموات التي لا يعرف لها مالک. [۲:] و الاجام، بکسر الهمزة و فتحها مع المدّ، جمع اجمه بالتحريك المفتوح، و هی الارض المملوءة من القصب و نحوه فی غیر الارض المملوكة. [۳:] و رؤوس الجبال و بطون الاودية، و المرجع فیهما الى العرف، و ما یكون بها من شجر و معدن و غیرهما و ذلك فی غیر ارضه المختصة به. [۴:] و صوافی ملوک الحرب و قطايعهم، و ضابطه: کل ما اصطفاه ملك الکفّار لنفسه و اختصّ به من الاموال المنقولة و غیرها، غیر المغصوبة من مسلم او مسالم. [۵:] و میراث فاقد الوارث الخاص و هو من عدا الامام و الاّ فهو علیه السلام و ارث من یكون كذلك. [۶:] و الغنیمة بغیر اذنه، غایباً کان [الامام] ام حاضرًا...»^۱

پرسش: ۱- بنا بر فرمایش ایشان، ارض موات بدون احیاء قابل تملک می‌شود. زیرا نمی‌فرماید: «اراضی موات مال امام هستند» می‌فرماید آن مواتی که مالک شناخته شده‌ای ندارند، مال امام می‌شوند. باید می‌فرمود: اراضی موات بالاصاله مال امام هستند مطلقاً، و اراضی موات بالعرض اگر مالک شناخته شده نداشته باشند مال امام می‌شوند. یا باید گفت: ایشان اراضی موات بالاصاله را نه مال امام می‌داند و نه ملک کسی، بل آنها را از مشترکات می‌داند که بحثش گذشت. اما خواهیم دید که در باب «احیاء الموات» فرمایش دیگری دارد.

۲- ایشان، «اجام» را تنها به «نیزار» معنی فرموده‌اند. در حالی که شامل نیزار، بوته زاری که دارای بوته‌های بلند قد باشد در حدی که حیوانات درنده در درون آن کنام بگیرند، بیشه‌زار طبیعی و جنگل طبیعی، می‌گردد. البته ممکن است مرادش از «و نحوه» شامل این موارد نیز باشد. لیکن ظاهر مرادش گیاهانی مانند «جگن» و امثال آن است.

لغت: اقرب الموارد: الائمة: الشجر الكثير الملتفّ. - جمع: آجَم و آجَمات - جمع الجمع: آجام.

بنابراین، اصل معنای «آجام» جنگل است که شامل نیزار، جگن‌زار نیز می‌شود. و جنگل‌ها از انفال است. ایشان اجامی را که در داخل اراضی بخش خصوصی هستند، را نیز از شمول انفال خارج دانست. در این صورت معنایی برای شمردن اجام در ردیف انفال نمی‌ماند. بهتر بود می‌فرمود «آجام تابع زمین هستند، در زمین هر کسی واقع شوند اعم از امام و غیر امام، متعلق به مالک آن زمین هستند.» یعنی اوامری که می‌گویند «اجام از انفال است» - نعوذ بالله - لغو می‌شوند، و همان بحث‌هایی که گذشت.

در مورد سوم نیز معدن را مانند درخت در صورتی مال امام می‌داند که در اراضی خود امام باشند از قبیل بطون اودیه و رؤوس الجبال و یا در دیگر اراضی انفال که نام برد.

^۱ شرح لمعه، آخرین سطرهای کتاب الخمس.

سپس می‌فرماید: «و اما المعادن الظاهرة و الباطنة في غير ارضه (ع)، فالناس فيها شرع، على الاصح. لاصالة عدم الاختصاص. و قيل هي من الانفال ايضاً. اما الارض المختصة به (ع) فما فيها من معدن تابع لها لانه من جملتها. و اطلق جماعة كون المعادن للناس من غير تفصيل، و التفصيل حسن. هذا كله في غيره المعادن المملوكة تبعاً للارض او بالاحياء، فانها مختصة بالكلها.»¹

مطابق بیانی که شهید ثانی (ره) در این عبارت دارد، هیچ زمینی بدون مالک نمی‌ماند؛ هر زمینی یا تحت مالکیت امام (ع) است، یا تحت مالکیت بخش خصوصی، و هر معدن نیز تابع زمین است.

پس آن معادنی که مردم در آن «شرع سواء» هستند کدام معدن است و در کجا قرار دارد؟!

نتیجه این می‌شود که معادن واقعه در اراضی بخش خصوصی مال مالک‌شان می‌شود. و قهراً آن چه مال مشترک مردم می‌شود معادن امامت است، که باید از امام (ع) سلب مالکیت شود و به ملکیت مشترک مردم درآید. و مانند راه و جاده بشود مال مردم. یعنی یک تناقض روشنی در این جا هست. از طرفی هر معدنی که در ملک امام واقع شود، ملک امام است و از طرف دیگر همان‌ها ملک مشترک مردم است.

اشکال: شاید مراد شهید ثانی (ره) این است که ملکیت آن معادن به امام تعلق دارد و استفاده از آن حق مشترک مردم است.

جواب: اولاً؛ این بحث به عصر غیبت منحصر نیست تا گفته شود (مثلاً) حق استفاده از انفال و موارد خمس، بر شیعه اباحه شده (همان طور که برخی چنین فتوایی داده‌اند). این مساله از زمان حضور خود رسول الله (ص) هست و خود آن حضرت استفاده عموم را آزاد اعلام کرده است.

ثانیاً؛ شهید ثانی (ره) در این جا در مقام بیان و تقسیم ملکیت‌ها، است نه در مقام بیان موارد «حقوق» - مراد از حقوق آن است که در تقابل با ملکیت قرار می‌گیرد - و او سخن از حقوق نمی‌گوید، سخنش در ملکیت است که معادنی را ملک مشترک مردم می‌داند.

ثالثاً؛ اگر مراد «حق استفاده» باشد با «حق احیاء» در تناقض است. از یک طرف اعلام می‌شود که استفاده از معادن حق عموم است که هر کس به مقدار نیاز خود از آن بردارد (به ویژه در عبارت شهید ثانی که تصریح کرده هم معادن ظاهره و هم باطنه)، و از طرف دیگر هر کس همان معادن را احیاء کند، مالک آن می‌شود. که می‌فرماید: «هذا كله في غير المعادن المملوكة تبعاً للارض او بالاحياء فانها مختصة بالكلها». هم مردم در آنها شرع سواء هستند، هم بعضی از مردم می‌توانند به وسیله احیاء مالک آن شوند. در این صورت چیزی به نام «شرع سواء» سالبه بانتفای موضوع می‌شود. پرسش این است: اعلامیه «شرع سواء» چه فایده‌ای دارد؟ چه هدفی بر آن مترتب است؟ هدف این است که کسی آن را به تملک فردی خودش در نیاورد. احیاء یعنی چه؟ یعنی کاری و فعالیتی در آن انجام دهد که صورت مملوکه به خود بگیرد. و جاهایی که هیچ کس قصد تملک آنها را ندارد، نیازمند اعلامیه شرع سواء، نیست. یک چیز طبیعی رها شده که کسی رغبتی به تملک آن ندارد، چه نیازی به اعلام شرع سواء دارد؟

¹. همان.

این سخن در هر دو صورت، هست. یعنی خواه معتقد باشیم که احیاء نیازمند اجازه امام نیست، و خواه آن را مشروط به اذن امام بدانیم. اتفاقاً در صورت دوم، بدتر هم می‌شود. زیرا امام از طرفی اعلام شرع سواً بکند و از طرف دیگر معادن را یک به یک در اختیار و ملکیت افراد قرار دهد.

تکرار: لذا باید تکرار کرد که: نه اصطلاح «مشترکات» یک اصطلاح شیعی است و نه حدیث «شرع سواً» حدیث شیعی است از نظر شیعه هر معدنی (حتی معدنی که در وسط زمین بخش خصوصی است) مال امام (ع) و حکومت است و او مطابق صلاح دید خود، برخی از آنها را به عنوان بخش به اصطلاح دولتی احیاء می‌کند، برخی دیگر را شرع سواً اعلام می‌کند، برخی دیگر را نیز بر اساس خمس به بخش خصوصی واگذار می‌کند. اما در همه موارد، هیچ کسی از بخش خصوصی هیچ وقت و هرگز مالک یک معدن نمی‌شود.

اشکال: اگر امام (ع) بخواهد (یا حکومت مشروع بخواهد) معدنی را که در وسط زمین یک فرد قرار دارد احیاء کند و بهره‌برداری نماید، باید چه کار کند زمین را از مالکش غصب کند؟ یا او را مجبور به فروش زمینش کند.

جواب: اولاً بر عکس آن چه فرمودند «معدن تابع زمین است»، ما عرض می‌کنیم: این «تبعیت» که می‌فرمایید یک امر عرضی است ممکن است در زیر یک زمین، معدنی به قدری وسیع و عمیق باشد که از نظر اهمیت عرفی زمین تابع معدن باشد نه بر عکس. چنان که معادن نفت چنین هستند. کدام آیه یا حدیث گفته است: معدن تابع زمین است؟

ثانیاً: معدن همیشه «حریم» دارد اما زمین «حریم» ندارد. حریم زمین مرزهای اطراف آن با زمین‌های دیگر و نیز راه آن است. اما استخراج معدن (بسته به چگونگی معدن) نیازمند حریم و قرارگاه ابزار آلات است. هر معدن در دهانه خود مطابق نیاز استخراجی خود، حریم و راه عبور و مرور، را ایجاد می‌کند. و هر کس آنها را به تملک خود درآورد، وقتی که معلوم می‌شود در آن جا معدنی وجود داشته، یا وقتی که تصمیم به استخراج معدن گرفته می‌شود، منکشف می‌شود که مالکیت آن فرد بر آن مقدار از زمین، از اول محقق نشده بوده.

ثالثاً: اگر بخواهیم (و شاید باید بخواهیم) کار، زحمت و حتی آن مالکیت موهوم که بوده، هدر نرود و به اصطلاح «احتیاط» مراعات شود، قیمت عادلانه زمین به او پرداخت می‌شود. و معلوم است که نباید او را به «حرج» واداشت، یا مستأصل کرد. زیرا با این که منکشف شده که مالکیتش موهوم بوده، هیچ تقصیری یا تصرف عدوانی‌ای نکرده است که مشمول مجازات شود.

در این جا بحث مشروح در فروع این مساله هست، که وارد آنها نمی‌شویم، زیرا مراد ما بررسی همه مسایل باب خمس نیست. بل هدف بیان ویژگی‌های باب خمس است که کار علمی ویژه‌ای را ایجاد می‌کند.

تا این جا هدف این بود که روشن شود کدام زمین‌ها باعث شده که معادن در عبارت برخی از بزرگان از فقرات انفال، شمرده نشود و حدیث‌ها کنار گذاشته شوند، و همین طور به «تعریف جامع و مانع» انفال توجه نشود.

این مشکل، از باب خمس به باب «احیاء الموات» نیز سرایت می‌کند. زیرا احیاء هر چه باشد در اموال و املاک امامت، تحقق می‌یابد خواه احیاء اراضی باشد و خواه احیاء معدن. چیزی به نام «مشترکات» در چند مطلب مهم دیگر نیز مشکلاتی را ایجاد می‌کند. از آن جمله «اذن امامت»، «نیّت در احیاء»، «تبعیت چیزی بر چیزی در احیاء»، «امکان مالکیت خصوصی بر معدن».

درباره مالکیت معدن، مشاهده کردیم که شیخ بزرگوار طوسی (ره) و نیز شهید ثانی (ره) از طرفی هر معدن را تابع ملک زمین دانستند و از طرف دیگر معادن واقعه در اراضی امامت را ملک مشترک مردم، دانستند، و این کاملاً مصداق تناقض است. با این فرق که ظاهر کلام شیخ (ره) تنها شامل معادن روی زمینی بود و کلام شهید ثانی (ره) معادن ظاهره و باطنه را جمعاً شامل می‌شد.

اما در مساله اذن: شیخ (ره) می‌فرماید: «الارضون الموات عندنا للامام خاصّة، لایملکها احد بالاحیاء الا ان یأذن له الامام.»^۱ اما درباره احیاء معدن، سخن از «اذن» به میان نمی‌آورد. زیرا او معادن واقعه در اراضی خصوصی را تابع زمین می‌داند (همان طور که گذشت) حتی اگر احیاء هم نشده باشد ملک مالک زمین می‌شود. اگر یک معدن عظیم نفت در زیر زمین کسی باشد، ملک اوست می‌تواند آن را استخراج کند و نیز می‌تواند الی الابد آن را «عطله» و بدون استخراج، «عاطل و باطل» نگه دارد، و حکومت نمی‌تواند او را به استخراج وادار کند. و همین طور هر معدن دیگر.

درباره معادن واقعه در اراضی امامت، نیز معدن را تابع زمین دانست و فرمود: «اذا احیا مواتاً من الارض فظهر فیها معدن ملکها بالاحیاء و ملک المعدن الذی ظهر فیها بلا خلاف لانّ المعدن مخلوق خلقه الارض فهو جزء من اجزائها.» شیخ (ره) و هر فقیه دیگر توجه دارد که تمسک به «لانّ المعدن مخلوق خلقه الارض» به هیچ وجه تمسک به یک دلیل شرعی نیست. از نظر عرف عام نیز کسی معتقد نیست که معدن را زمین خلق می‌کند. و از نظر عرف خاص، یعنی از نظر متخصصین زمین شناسی هم چنین سخنی صحت ندارد یا دستکم کلیت ندارد؛ مثلاً: نفت را یک ماده فسیلی می‌دانند که پیکر حیوانات در زیر زمین مانده و تبدیل به نفت شده است، زمین آن را خلق نکرده تنها آن را فرسائیده است. و معادن دیگری نیز هستند که در چین خوردگی‌ها و حرکت گسل‌ها از جایی به جای دیگر منتقل شده‌اند. از جانب دیگر: احیاء کننده تنها به نیت احیای زمین، احیاء کرده است و نیت معدن را نداشته است. و «اّما الاعمال بالنیة».

از جانب سوم: او تنها «اذن احیاء زمین» را دارد و نسبت به معدن اذنی دریافت نکرده است. و هنوز معدن در ملکیت حکومت، قرار دارد.

نتیجه فرمایش شیخ (ره) این است که احیای معدن نه به نیت نیازمند است و نه به «اذن». حتی مطابق نظر او از جهتی تملک معدن به «حیازت» هم نیاز ندارد. اگر چند نفری برای گردش به صحرا بروند و به عنوان سرگرمی و بازی هیزمی را جمع کنند، چون نیت حیازت ندارند، کارشان مصداق «حیازت» نیست و مالک آن هیزم نمی‌شوند. فرد دیگری می‌تواند آن هیزم را بردارد و به نیت حیازت ببرد. یعنی معدن در نظر شیخ (ره) کم ارزش‌تر از هیزم می‌شود.

این مشکلات، از اصطلاح عامی و غیر شیعی «مشترکات» ناشی می‌شود. چیزی به نام «انفال» در میان عامه جایگاه مهمی ندارد همان طور که در بحث فدک دیدیم. حتی آنان برای این که نامی از خمس نیاورند، در مواردی از کلمه «زکات» استفاده می‌کنند که حتی مطابق قاعده و سبک و نظام فقهی خودشان، چنین زکاتی در اسلام تشریح نشده است. حدیث‌شان را دوباره بخوانیم: مالک در «موطأ» بآبی باز کرده به نام «باب الزکات فی المعادن»، و همان حدیث بلال بن

^۱. مبسوط، ج ۳، ص ۲۷۰، چاپ مرتضوی.

حارث مزنی را نیز آورده است: «ان رسول الله (ص) قطع لبلال بن حارث المزنی معادن القبلية و هی من ناحية الفرع و تلك المعادن لا يؤخذ منها الى اليوم الا الزكات.»^۱ این جمله «لا يؤخذ منها الى اليوم الا الزكات»، چه چیزی را نفی می‌کند غیر از خمس آل محمد (ص)؟ صریحاً عنوان خمس به عنوان زکات تبدیل می‌شود. آنان می‌توانند معادن را نه نفل بدانند و نه از انفال بشمارند. ولی ما با حدیث‌هایی که پیش‌تر دیدیم و نیز با تعریف انفال که شامل معادن می‌شود، چه کار کنیم؟

فرمایش شیخ (ره) درباره معادن، از همه جهت عین گفتار عامه است، و تنها فرقی که هست آنان لفظ «زکات» را می‌آورند و شیخ (ره) لفظ «خمس» را.

مطلب کاملاً مهم: اکنون برویم کلام شیخ (ره) را در دیگر ابواب فقه، ریز به ریز بررسی کنیم، از این قبیل مشکلات در هیچ جای آنها، وجود ندارد. حتی در همین «مبسوط» که به نوعی مخاطبش هم شیعه است و هم عامّه. این واقعیت، ادعا و هدف ما را به خوبی نشان می‌دهد که باب خمس ما علاوه بر هر باب از فقه که باید همیشه مشمول کار علمی باشند، یک نیاز ویژه و مخصوص به خود، دارد که سخت محتاج کار علمی است تا به حد ابواب دیگر، برسد.

باز بحثی در مشترکات:

پیش‌تر بحث و روشن شد که در نظام مالی شیعه هیچ زمینی و هیچ مالی بدون مالک نیست.

شهید اول (ره) در فصل «القول فی المشترکات» از کتاب احیاء الموات لعمه، در شمارش مشترکات می‌فرماید: «و منها المیاه المباحة» و شهید ثانی (ره) در شرح لمعه به دنبال این جمله می‌افزاید: «کمیاه العیون فی المباح، و ای بار المباحة، و الغیوث، و الانهار الکبار کالفرات و الدجلة و النیل، و الصغار التي لم یجرها بحر بنية التملك، فان الناس فیها شرع».

توضیح دو نکته: ۱- یا آن دو حدیث که فرات و دجله و امثالشان را از انفال دانستند، را می‌پذیریم و به آنها عمل می‌کنیم، یا به آنها عمل نمی‌کنیم. اگر عمل می‌کنیم پس چرا آنها را نه از انفال بل از «مشترکات» می‌دانیم؟ و اگر عمل نمی‌کنیم، چرا نامشان را به طور اخص می‌آوریم؟ مگر دلیل دیگری غیر از آن دو حدیث داریم؟

۲- شاید گفته شود آن مرحوم نیز «میاه مباحه» را از فقرات انفال می‌داند، منظورش از «مباحه»، اباحه‌ای است که رسول الله (ص) و ائمه طاهرین، استفاده از آنها را برای عموم، آزاد اعلام کرده‌اند.

اما اولاً: در این صورت، لازم بود اشاره‌ای می‌کرد که مرادش از «مباحه» مباح بودن اصلی و ذاتی است یا اباحه‌ای که متفرع بر ملک مالک است.

ثانیاً: پیش‌تر بحث شد که مرحوم شهید ثانی (ره) در شمارش فقرات انفال، نامی از آب و انهار و عیون نبرده است. پس او «میاه مباحه» را از انفال نمی‌داند و همین طور معدن را نیز نام نبرده و اینک در همین باب احیاء الموات پس از بحث میاه، می‌فرماید: «و منها المعادن و هی قسمان ظاهرة: و هی التي لا یحتاج تحصيلها الى طلب، کالیاقوت، و البرام، و القیر، و النفط و الملح، و الکبریت، و احجار الرّحی، و طین الغسل. و باطنه: و هی المتوقف ظهورها علی العمل، کالذهب،

^۱ موطأ مالک، ج ۱، ص ۲۴۸، حدیث شماره ۵۸۴. باب «الزکات فی المعادن».

و الفضة، و الحديد، و التّحاس، و الرصاص، و البلور، و الفيروزج^۱. سپس همان فرمایش‌های شیخ (ره) را با تفاوت‌هایی در لفظ می‌آورد که همان مشکلات را دارد.

تذکر: در این که محصول هر معدنی (اعم از معدنی که در ملک بخش خصوصی باشد و خواه در ملک امامت) مشمول خمس است، همگان نظر واحد دارند. و ظاهر کلام شیخ و شهید نیز همین است. مساله در مالکیت معدن است که آثار زیاد و مهمی بر آن، بار می‌شود چنان که گذشت.

دو نکته جالب: ۱- عبارت شهید ثانی (ره) دربارهٔ میاه، خیلی جالب است؛ یک معیار خوب برای انفال معرفی کرده است «التي لم يجرها مجر». که نشان از تعریف انفال دارد. انفال عبارت است از املاک و اموالی که پیش از صرف نیروی انسانی و سرمایه، در جای خود ارزش اقتصادی داشته باشد. حتی فیئ نیز به همین دلیل «غنیمت» نامیده نمی‌شود و به نام دیگر یعنی «فیئ» موسوم می‌گردد. زیرا «لم يوجف عليه بخيل ولا ركاب»، و از انفال محسوب می‌شود.

۲- اگر این مرد بزرگوار، در شمارش انفال، معادن و میاه مذکور، را در ردیف فقرات انفال می‌آورد، و آنها را تحت عنوان «مشترکات» بدین معنی قرار نمی‌داد. هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد. لیکن خلاء کار علمی که در باب الخمس هست موجب شده این قبیل مشکلات، وجود داشته باشند.

^۱ شرح لمعه، کتاب احیاء الموات، فصل «القول فی المشترکات»

نگاهی فنی‌تر به مسأله معادن

برخی از بزرگان عرصه فقه و فقهت به هنگام شمارش موارد انفال، معادن را از فقرات انفال نشمرده‌اند. چرا؟ آیا به خاطر عدم دلیل است، یعنی دلیلی نداریم که ثابت کند معادن از انفال است؟ یا دلیلی داریم لیکن ادله دیگر بر خلاف آنها، قائم است و بر آنها ترجیح دارند؟

اولین نکته مهم در این جا این است که در مسأله، نفیاً و ثبوتاً «اجماع» وجود ندارد؛ شهید ثانی (ره) در آخرین جملات کتاب الخمس می‌فرماید: «و اما المعادن الظاهرة و الباطنة فی غیر ارضه (ع) فالناس فیها شرع علی الاصح لاصالة عدم الاختصاص، و قیل هی من الانفال ایضاً.» در این عبارت تصریح شده که برخی از فقها معادن را از انفال دانسته‌اند مطلقاً، خواه در اراضی مردم باشد و خواه در اراضی امامت.

صاحب جواهر (ره) آن جا که بر محقق (ره) ایراد می‌گیرد که چرا «میراث من لا وارث له» را از انفال نشمرده است در ادامه می‌گوید: «بل کان علیه التعرض لحکم المعادن هنا ایضاً. اذ قد اختلف الاصحاب فیها بین من اطلق کونها من الانفال و انها للامام (ع) کالمفید، و عن الكلینی و الشیخ و الدیلمی و القاضی و القمی فی تفسیره، و اختاره فی الکفایة کما عنه فی الذخیره، بل هو ظاهر الاستاد فی کشفه ایضاً، من غیر فرق بین ما کان منها فی ارضه او غیرها، و بین الظاهرة و الباطنة»^۱.

محقق (ره) در شرایع انفال را به پنج مورد منحصر کرده است: می‌فرماید: «و یلحق بذلك مقصدان: الاول: فی الانفال: و هی ما یتحققه الامام من الاموال علی جهة الخصوص، کما کان للنبی علیه السلام، و هی خمسة»^۲ سپس آن پنج مورد را نام می‌برد: ۱- الارض التي تملك من غیر قتال. ۲- و الارضون الموات. ۳- سیف البحار. ۴- رؤوس الجبال و بطون الاودية. ۵- الآجام.

صاحب جواهر (ره) در شرح این عبارت محقق (ره) می‌فرماید: «و هی عند المصنف و من تابعه، خمسة...»^۳ یعنی مسأله اجماعی نیست.

اما حقیقت این است که «عدم کون المعادن من الانفال» یک قول مشهور است و شهید ثانی (ره) آن را قول «اصح» هم نامیده است که می‌فرماید: «علی الاصح». بحث بر سر همین «اصح» است؛ باید گفت قضیه بر عکس است؛ شهرت را می‌پذیریم اما اصح بودن جای حرف دارد و این فرمایش ایشان یک پاسخ حلی دارد و یک پاسخ نقضی:

پاسخ حلی: آنان که معادن را از انفال نمی‌دانند، تکیه‌گاه‌شان یکی از دو صورت زیر است:

۱- یا: عدم دلیل کافی از کتاب و سنت بر نقل بودن معادن.

^۱. جواهر، ج ۱۶، ص ۱۲۷.

^۲. شرایع الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۶، چاپ انتشارات دارالتفسیر.

^۳. جواهر الکلام، ج ۱۶، چاپ دارالاحیاء.

۲- یا: دلیل هست لیکن در تقابل با ادله مخالف، مقاومت ندارد و ادله مخالف ترجیح دارند.

در این جا اولین مطلبی که باید تکلیفش روشن شود «اصل» است؛ آیا اصل در اراضی و اموال طبیعی روی زمین، «نفل» است یا «اباحه» است؟

این بزرگواران اصل را «اباحه» می‌دانند؛ مرحوم محقق کرکی (ره) در «جامع المقاصد» به آیه «خلق لكم ما فی الارض جمیعاً» متمسک می‌شود.^۱ در حالی که مراد و چشم انداز آیه چیز دیگری است یعنی (به قول شاعر: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند - تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری) همه چیز در جهت نفع انسان آفریده شده، و این ربطی به بحث مالکیت و قوانین میان مردم که با چه مقرراتی باید از این موهبات استفاده کنند، ندارد. ابر و باد که قابل تملک نیست، و بحث ما در ملکیت اشیاء ملکیت پذیر است. درست است همه چیز در جهت نفع بشر آفریده شده حتی اموالی که ملک فرد است، وجودشان در جهت نفع دیگران نیز هست. هیچ مالی که به طور مشروع ملک یک فرد است، به ضرر افراد دیگر نیست.

هیچ آیه و حدیثی دال بر اصالت «اباحه» و یا دال بر «ملک اشتراکی افراد جامعه» نداریم. و هیچ نقطه‌ای از کرة زمین فاقد مالک نیست، یا ملک افراد است و یا ملک امامت. درست است «ملک امامت» در حقیقت همان «ملک و مال جامعه» است و مطابق مقررات برای مواردی از موارد نیاز جامعه مصرف خواهد شد. لیکن در نظام مالی و اقتصادی اسلام «مالک بودن امامت» یکی از زیر بناهای این نظام است که آثار حقوقی و مدیریتی مهم و فراوان بر آن مترتب است.

و مهم این که: برای «اصالت مالکیت الله» و «اصالت مالکیت الرسول - ص -» و «اصالت مالکیت امامت» - که هر سه به یک معنی است - آیات فراوان و احادیث فراوان داریم و اما آیات:

۱- نصّ آیه «لیس للانسان الا ما سعی». انسان مالک است و مالک می‌شود. اما بر آن چه که محصول سعی و فعالیت فکری، علمی، یدی (و یا ارثی و هدیه‌ای و هبه‌ای) خود باشد. این آیه مالکیت انسان را کاملاً نفی می‌کند سپس با حرف «الا» مورد مالکیت او را تعیین می‌کند.

۲- «عموم تعلیل» در آیه «فیئ»: می‌فرماید: شما که در به دست آمدن فیئ، خیل و رکاب به کار نبرده‌اید و نبرد نکرده‌اید، پس مال شما نیست و مال امامت است. پس در تحقق مالکیت، سعی و کوشش و کار شخصی، لازم است. معدن در جای خودش و بدون صرف هزینه مالی یا صرف نیروی کار، در جای طبیعی خودش ارزش اقتصادی دارد. بنابراین ملک امامت است.

۳- **خصوص آیه انفال:** انفال چیست؟ یک نگاه به موارد مسلم و اجماعی انفال (مانند: اراضی موات، فیئ، رؤوس الجبال، بطون الاودیه، آجام) نشان می‌دهد که آن چه در جایگاه طبیعی خود ارزش اقتصادی دارد و پیش از صرف نیروی انسانی و سرمایه، قابل ملکیت است، مال امامت است. می‌بینیم معدن نیز چنین است. بل اصدق مصادیق آن است. و همین طور است دریاها و رودخانه‌ها که بحثش گذشت.

۴- اطلاق آیه «لله ما فی السموات و ما فی الارض» و امثالش که بیش از دهها آیه می‌شوند.

^۱ جامع المقاصد (باب احیاء الموات) ص ۴۱۲، چاپ انتشارات جهان.

و اما سنت: آن همه حدیث که در متون حدیثی آمده و نص هستند که همه دنیا و اراضی باسرها مال امامت هستند، مگر آن چه با مقررات معین، به ملکیت بخش خصوصی در می‌آید. حتی اهمیت مساله به حدی است که مرحوم کلینی (ره) در اصول کافی (نه در فروع کافی) بایب باز کرده است تحت عنوان «باب ان الارض کلها للامام»^۱ صدوق (ره) نیز آنها را آورده و همین طور دیگر متون حدیثی. و مرحوم حر عاملی (ره) در وسائل، حدیث‌های این موضوع را در «کتاب الخمس و انفال» و نیز در «کتاب احیاء الموات» به طور پراکنده در خلال حدیث‌ها آورده است.

پرسش این است: مرحوم حر عاملی که برای هر مطلب کوچک نیز «باب» خاص، باز می‌کند و (و شکر الله سعیه) چرا مانند کلینی (ره) برای این موضوع باب مستقل باز نکرده است؟ بدیهی است که تحت تأثیر فتوای مشهور قرار گرفته است و به ویژه تحت تأثیر مرحوم محقق (ره) در شرایع که پیش‌تر گفته شد: وسائل، در حقیقت، بیان ادله حدیثی شرایع است و مستندات حدیثی شرایع را آورده است، گرچه هرگز رفتار مقلدانه ندارد. تأثیر پذیری غیر از تقلید است. بنابراین: «اصل» در این بحث «اصالت مالکیت امامت» است و مالکیت بخش خصوصی نیازمند دلیل است. نه بر عکس. بنابر این، حدیث‌هایی که معدن را (مطلقاً) خواه در اراضی امامت و خواه در اراضی بخش خصوصی می‌باشند) ملک امامت می‌دانند. مؤید به «اصل» هستند. و عمل به «اطلاق» و نیز عمل به «عموم» آنها متعین است.

اما جواب نقضی:

از نظر «دلیل» چه فرقی هست میان «رؤوس الجبال» و نیز «آجام»، با «معادن»؟ چرا حدیث‌ها را درباره رؤوس الجبال و آجام می‌پذیریم، اما درباره معادن نمی‌پذیریم؟! اینک به جدول زیر درباره حدیث‌های رؤوس الجبال، آجام و معادن از «ابواب ما يجب فيه الخمس» و «ابواب الانفال» وسائل توجه کنید.

معادن	آجام	رؤوس الجبال
۱- مؤثقة اسحاق بن عمار (ب ۱، ح ۲۰)	۱- مرسله حماد بن عیسی (ب ۱، ح ۴)	۱- مرسله حماد بن عیسی (ب ۱، ح ۴)
۲- مرسله از ابو بصیر (ب ۱، ح ۲۸)	۲- مرسله از ابو بصیر (ب ۱، ح ۲۸)	۲- مرفوعه احمد بن محمد (ب ۱، ح ۱۷)
۳- مرسله از داود بن فرقد (ب ۱، ح ۳۲)	۳- مرسله از داود بن فرقد (ب ۱، ح ۳۲)	۳- مرسله از محمد بن مسلم (ب ۱، ح ۲۲)
۴- صحیحه از محمد بن مسلم (ب ۳، ح ۴)		۴- مرسله از داود بن فرقد (ب ۱، ح ۳۲)

احادیث رؤوس الجبال و آجام چه رجحانی بر احادیث معادن دارند؟ چرا به آنها عمل می‌کنیم و اینها را کنار می‌گذاریم؟!

ممکن است درباره دلالت صحیحه محمد بن مسلم تشکیک شود، لذا درباره آن به توضیح نیاز است:

همان طور که پیش‌تر دیدیم؛ به مردم اجازه داده شده که به طور آزاد (و استفاده برای عموم آزاد) از علف (کلاء) و هیزم و ملح اراضی موات که اراضی امامت است استفاده کنند. اما صحیحه محمد بن مسلم می‌گوید: «سئلت ابا جعفر (ع)

^۱ کافی، اصول، کتاب الحجة.

عن الملاحه، فقال: و ما الملاحه؟ فقلت: ارض سبخة مالحه يجتمع فيها الماء فيصير ملحاً. فقال: هذا المعدن فيه الخمس. فقلت: فالكبريت و النفط يخرج من الارض؟ قال: فقال: هذا و اشباهه فيه الخمس.»

اما از کلاء (علف) و هیزم، خمس خواسته نمی‌شود. و ممکن است برداشت علف و هیزم صدها برابر مقدار نمکی باشد که کسی بر می‌دارد، این نشان می‌دهد که فرق است میان معادن ظاهره (مانند معدن ملح) و کلاء و نیز هیزم. و این فرق در عرصه فقهی از فرق‌های بدیهی و شناخته شده، است. زیرا علف اراضی و نیز هیزم اراضی، نسبت به خود اراضی مصداق «منافع» است نه «ملک». درست است پس از حیازت و جدا شدن از زمین، وارد مصداق ملک می‌شود. یعنی آن علف و آن هیزم ملک حیازت کننده، می‌گردد. اما معدن در جایگاه طبیعی خود به عنوان «معدن» مصداق ملک است نه از مصادیق «منافع».

فرق دوم: چون علف و هیزم، از منافع هستند نه مصداق ملک، لذا برای تملک آنها تنها حیازت کافی است. اما چون معدن ملک است، تملک آن نیازمند یکی از «نواقل الملک» است و تنها با حیازت قابل تمک نیست. پس باید مطابق آن قرارداد عمومی (در یکی از جلسات پیش گفته شد می‌توانید نام این قرارداد را حتی جعله هم بگذارید)، خمس آن را به امامت بپردازد تا با آن قرارداد ملک امامت به ملک بخش خصوصی منتقل شود.

همین طور است هر معدن، خواه در روی زمین باشد و خواه در زیر زمین، خواه در اراضی امامت باشد و خواه در اراضی بخش خصوصی، از قبیل: کبریت، نفت، سنگ آهک، سنگ گچ و... و...

با توجه به این جدول، می‌بینیم ادله معادن، قوی‌تر از ادله رؤوس الجبال و ادله آجام است. هم کما و هم کیفاً. و نتیجه این می‌شود که قول غیر مشهور «اصح» است و قول مشهور، فاقد دلیل است، تنها تکیه گاه این قول همان «اصالة اباحة ما فی الارض لتملك العموم» است که با پذیرش آن، مالکیت بخش خصوصی بر زمین را شامل معدن واقع در آن می‌کنند، آن گاه ادله انفال بودن معدن را، کنار می‌زنند. و به شرح رفت که چنین اصلی صحت ندارد.

توجهی به قاعده «اعطاء الحكم بالوصف مشعرٌ بالعلیة»: در همه اخبار انفال، «وصف» یا وصف‌هایی هست که حقیقت مساله را بهتر نشان می‌دهند. از قبیل: ارث من لا وارث له، الارض المیتة، ارض بادعنها اهلها، همه این وصف‌ها نشان می‌دهند هر آن چه که محصول فعالیت اقتصادی بخش خصوصی نیست، مال امامت است. یعنی درست مطابق آیه «لیس للانسان الا ما سعی». در حدی که می‌توان (و یا باید) قاعده‌ای را در باب انفال به نام «قاعده وصف»، به رسمیت شناخت. که شعار پرآوازه اهل بیت (ع) «الارض لله و لمن عمرها»^۱ همه کره زمین را مال خدا (یعنی مال امامت) اعلام می‌کند و تنها کار و عمران را عامل مالکیت فردی، می‌داند.

علت شاخصه، معیار در نفل بودن، همان وصف «داشتن ارزش اقتصادی قبل از صرف نیروی انسانی و سرمایه» است. با توجه به این علت که «علت نفل بودن» است، می‌بینیم همین علت در معدن نیز وجود دارد. پس احادیثی که معدن را نفل می‌دانند به وسیله قاعده «اعطاء الحكم بالوصف مشعرٌ بالعلیة» نیز تقویت می‌شوند.

مثال: از «لا تشرب الخمر لانه مسکر» می‌فهمیم که «کل مسکر حرام».

^۱ وسائل، ابواب احیاء الموات، باب ۳، ح ۱.

و از «الارض الميتة للامام لائها ميتة ما سعى فيها احد»، می فهمیم که «سعی» در مالکیت بخش خصوصی شرط است، بل اولین شرط است و این شرط در معدن وجود ندارد زیرا معدن بدون سعی، خود به خود ارزش اقتصادی دارد. و شگفت است؛ پس از آن که حکم می کنند آجام از انفال است، اجامی را که محدوده اراضی بخش خصوصی است، ملک صاحب زمین می دانند. در نتیجه هیچ فرقی میان نفل بودن آجام و نفل نبودنشان، نمی ماند و لغو می شود. زیرا حتی خمس هم از آن نمی خواهند و حتی (نعوذ بالله) حدیثها نیز در این مورد لغو می شوند. هیچ نیازی نبود که آجام به عنوان نفل اعلام شوند، تنها دو جمله کافی بود: آجام هر زمین تابع زمین است؛ اگر زمین امامت باشد، مال امامت است و اگر زمین بخش خصوصی باشد مال مالک خصوصی است.

چه زیبا فرموده است صاحب جواهر (ره) درباره رؤوس الجبال، بطون الاودية و آجام، و هر سه را اعم از آن چه که در اراضی امامت باشند یا در اراضی بخش خصوصی، مال امامت دانسته است. می فرماید: «...کانت المسئلة من الواضحات، بل اطلاقها حینئذ قاض بعدم الفرق في الثالثة ما كان منها في ارض الامام او غيره. خلافاً للروضة في ای جام، و عن الحلّی في الثالثة فخصّها بالاول. للاصل المنقطع بما سمعت. بل ردّه في البیان بعد ان حکى خلاف الحلّی في الاولین من الثالثة، بانه یفضی الى التداخل و عدم الفائدة في ذکر اختصاصه بذلك. لکن في المدارک بعد ذکره ما في البیان، «انه جید لو کانت اخبار المتضمنة لاختصاصه (ع) بذلك على الاطلاق، صالحة لاثبات هذا الحكم، الا انها ضعيفة السند، فیتجه المصیر الى ما ذکره الحلّی، قصراً لما خالف الاصل على موضع الوفاق.»^۱

ترجمه: ... مساله از واضحات است. بل با این بررسی، اطلاق ادله (اخبار) ایجاب قطعی می کند که فرق نمی کند این سه مورد در ارض امام باشند یا در ارض دیگران. بر خلاف آن چه شهید ثانی در شرح لمعه درباره آجام گفته است (که آجام) واقعه در ارض بخش خصوصی مال بخش خصوصی است. و نیز بر خلاف آن چه از حلی^۲ نقل شده درباره این سه مورد، این دو فقیه «اطلاق» را مخصوص مورد اول (رؤوس الجبال) دانسته اند. (و درباره بطون الاودية و آجام) به اصل تمسک کرده اند در حالی که گفته شد این اصل در این جا منقطع است. بل شهید اول در بیان، پس از نقل نظر حلی در دو مورد اول (رؤوس الجبال و بطون الاودية، که اطلاق را در اولی پذیرفته و در دومی نپذیرفته)، این نظر حلی را رد کرده است، با این استدلال که: این نظریه منجر به تداخل می گردد و فایده ای برای شمردن بطون اودیه از انفال، و نامیدن آن از اموال امام (ع) نمی ماند.

[توضیح: در این صورت، همان تداخل و عدم فایده درباره آجام نیز پیش می آید که شهید (ره) تکلیف آجام را نیز روشن می کند]

ادامه ترجمه: می فرماید: لیکن در مدارک بعد از ذکر سخن شهید در بیان، می گوید: «این سخن زیباست اگر اخباری که آن را مطلقاً (خواه در ارض امام باشد و خواه در ارض دیگران) مختص به امام (ع) می کنند، صلاحیت اثبات این حکم را داشته باشند. لیکن این اخبار از نظر سند ضعیف هستند. پس بهتر است همان نظر حلی برگزیده شود. زیرا در جایی

^۱. جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

^۲. مراد از حلی، ابن ادریس (ره) است.

که حکم بر خلاف «اصل» باشد باید تنها به موضع وفاق، اقتضار کرد. و در این سخن صاحب مدارک، با توجه به آن چه پیش‌تر گفته شد، اشکال روشن، هست.

اکنون: ما عرض می‌کنیم: همه این بیانات مرحوم صاحب جواهر (ره) که درباره بطن الاودیه و آجام، فرموده، همگی درباره معادن نیز هست. زیرا همان طور که بحث شد، در مقابل اخباری که معدن را نقل دانسته و مختص امام (ع) می‌دانند، «اصل» ی وجود ندارد. و خود این اخبار نیز از اخبار رؤوس الجبال، ضعیف‌تر نیستند. بل همان طور که بحث شد قوی‌تر هم هستند. بنابراین: معادن به طور مطلق - خواه در اراضی امام باشند و خواه در اراضی بخش خصوصی - مال امامت هستند. خواه خود امامت آن را استخراج کند یا با قرار داد خمس به بخش خصوصی واگذار کند. البته خمس محور است می‌تواند به کمتر یا بیشتر نیز واگذار کند.

اما باید گفت: روش بحث ما با صاحب جواهر (ره) فرق دارد. ایشان چیزی به نام «مباحات اصلیه» را می‌پذیرند. عرض شد چیزی به نام مباحات اصلی نداریم. آن چه هست «مباحات اذنیه» است که امام (ع) اذن داده عموم مردم در مواردی از اموال امام، استفاده کنند.

تکمله‌ای درباره «مشترکات» و «مباحات اصلیه» «الارض لله و لمن عمرها»

مراد از لفظ «لله» در این جمله معنی تکوینی نیست که گفته شود همه چیز را خدا آفریده است و این جمله ربطی به اموال و امور اقتصادی ندارد. زیرا عبارت «و لمن عمرها» نص است که منظور یک امر تشریحی و اقتصادی است. و در این شبهه‌ای نیست. اما بعضی‌ها می‌خواهند این جمله را به دو جمله مستقل تفکیک کنند؛ بخش اول یعنی «الارض لله» را تکوینی و بخش دوم یعنی «و لمن عمرها» را تشریحی، حساب کنند. در عین حال بر می‌گردند و به همان بخش اول کاربرد تشریحی و اقتصادی می‌دهند و می‌گویند: خدا نیازی به زمین و هر چیز اقتصادی، ندارد. پس «الارض لله» دلیل «اباحه اصلیه» است.

این برداشت، با نظام اجتماعی و اقتصادی عامه (و نیز با نظام اجتماعی و اقتصادی لیبرالیسم) سازگار است لیکن با نظام اجتماعی و اقتصادی شیعه منافات دارد. زیرا در این نظام هر جا که در امور اجتماعی اعم از امور سیاسی، حکومتی، مدیریتی و اقتصادی لفظ «لله» آمده معنایش همان «للامامة» است.

باید توجه کرد که «للامامة» نه «للامام به عنوان فرد من الافراد». دارایی شخصی امام با دارایی سمت امامت، کاملاً جدا است. اگر حدیث می‌فرماید «هو وارث من لا وارث له» در همان حدیث بلافاصله می‌گوید «يعول من لاحيلة له»^۱: امام عهده‌دار امرار معاش کسانی است که در مانده‌اند. پیش‌تر نیز اشاره شد که «امت و امامت واجب النفقة همدیگرند». اگر امامت به کمک مالی نیاز داشته باشد بر تک تک افراد امت واجب است (کلّ علی شأنه) که آن را تأمین کنند. اگر امت، بخشی از امت، خانواده‌هایی از امت، افرادی از امت، مستأصل شوند. بر امام واجب است که کمک مالی کند. امام نماینده خداست او نمی‌تواند کره زمین را به «اباحه» رها کند تا افراد قوی، مجال فعالیت اقتصادی را از افراد دیگر سلب کنند. زیرا در همان حدیث می‌فرماید: «لان ذمّة رسول الله (ص) فی الاولین و ای آخرین ذمّة واحدة».

و در صحیح بزنطی، از امام رضا (ع) چنین آمده است: «قال: سئل عن قول الله عز و جل: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسة و للرسول و لذی القربی» فقيل له: فما كان لله فلمن هو؟ فقال: لرسول الله (ص) و ما كان لرسول الله، فهو للامام»^۲ این مطلب در چندین حدیث دیگر نیز آمده است.

صدوق با اسناد خود از ابی علی بن راشد از امام هادی (ع) آورده است: «قال: قلت: لابی الحسن الثالث (ع): انا نوتی بالشیء، فیقال: هذا كان لابی جعفر (ع) عندنا، فكيف نضع؟ فقال: ماكان بی (ع) بسبب الامامة فهو لی، و ما كان غیر ذلك فهو میراث علی کتاب الله و سنة نبیه»^۳ یعنی اموال امامت مال شخصی امام نیست که به ورثه‌اش برسد.

^۱ وسائل، ابواب الانفال، باب ۱، ح ۴.

^۲ وسائل، ابواب قسمة الخمس، باب ۱، ح ۶.

^۳ همان، ابواب الانفال، باب ۲، ح ۶.

در آیه فیئ «تعلیل» آمده که چرا اراضی و اموال فیئ را میان مردم بالسّویه تقسیم نمی‌کند؟ می‌فرماید «کی لا یکون دولة بین الاغنیاء منکم».^۱ اصطلاحی به نام «مشترکات» یا «مباحات اصلیه» دقیقاً بر خلاف این «تعلیل» است که در این آیه آمده است. این تعلیل نسبت به همه اموالی که مصداق «لله» هستند، «عموم» دارد. یعنی خدا هیچ وقت اموال امامت (اموالی که «لله» هستند) را در معرض «دولة بین الاغنیاء» نمی‌گذارد.

بدیهی است بر اساس «اباحه اصلیه» هر کس که قوی‌تر، غنی‌تر است بیش‌تر بهره‌برداری می‌کند و مصداق «دولة بین الاغنیاء» می‌گردد.

اما در «اباحه اذنیه» چنین نیست. اگر اموالی را برای استفاده عموم آزاد بگذارد، و اذن استفاده به همه بدهد، هر وقت که مشاهده کند مصداق «دولة بین الاغنیاء» شد، می‌تواند فوراً با یک «حکم ثانوی» آن اذن را بردارد. زیرا مال حکومت و ملک حکومت است. اما اگر بخشی از اراضی یا اموال و یا منافع، «مباح اصلیه» باشد، حکومت نمی‌تواند مردم را از آن باز دارد.

اشکال: حکومت مشروع، می‌تواند مردم را از مباحات اصلیه باز دارد و این یک حکم اجماعی است.

جواب: درست است، اما این «حکم حکومتی» است، نه «نظام جاری مالی و حقوقی». حکومت می‌تواند در مواردی مال و ملک مسلم افراد را نیز در صورت نیاز ضروری از دست‌شان بگیرد (برای حفظ و بقای اسلام که شرایط خود را دارد)، این مساله خارج از بحث ماست. ما نحن فیه در مرحله جاری و عادی مالکیت است.

همان طور که در حدیث با لفظ «ذمه» آمده، ذمه امامت در قبال فقرای واقعی جامعه، مشغول است. و انجام این تعهد نیازمند مال و سرمایه و ملک است و انفال برای همین است.

وقتی که همه جای کره زمین یا انفال است و یا ملک بخش خصوصی، معلوم نیست این «مباحات اصلیه» در کدام کره‌ای قرار دارند. فقهای عامه برای پرهیز از لفظ «خمس»، انفال را محدود و محدودتر کردند. از میان دو مالکیت مذکور، یک بخشی به وجود آوردند به نام «مشترکات» یا به نام «مباحات اصلیه». از آن جا به فقه ما نیز نفوذ کرد. حتی در جایی که نتوانستند چیزی را از مشترکات بشمارند، ناچار نام «خمس» را برداشته و «زکات» به جای آن گذاشتند، مانند معادن قبلیّه، که در جلسات پیش بحث شد.

«اباحه اصلیه» بر خلاف آن چه بعضی‌ها تصور می‌کنند، به نفع مردم و آزادی انسان نیست. بل زمینه‌ای است برای ظلم و ستم و محروم کردن بخش عمده‌ای از مردم. اما «اباحه اذنیه» عامل و ابزار محکم عدالت اجتماعی اقتصادی است. و اگر روزی به ابزار ستم تبدیل شود، فوراً بایگانی می‌گردد.

معنی «انّ الارض کلّها للامام» این است که انفال در معنی گسترده خود در اختیار سمت امامت باشد، برای ایجاد عدالت و تعادل اقتصادی در میان امت.

اقتدار: همیشه زمان، زمان حکومت عمر نیست که همه مسایل جامعه به وسیله غنایم فتوحات حل شود. در جامعه جهانی امام زمان (عج) که جهان فقط یک حکومت خواهد بود، اگر حکومت پشتوانه مالی نداشته باشد ابزاری برای حفظ عدالت اقتصادی (و حتی عدالت اجتماعی در ابعاد مختلف) نمی‌تواند داشته باشد. قارون‌ها مالک معادن می‌شوند و در

^۱ حشر / ۷.

مقابل او بی‌پروا می‌ایستند و شعار «اِنَّمَا اَوْتِيْتَهُ عَلٰی عِلْمٍ»^۱ سر می‌دهند، خودشان را باهوش، دانشمند، مدیر و مدبّر دانسته و اقشار مردم را مستحق هیچ چیز نمی‌دانند.

دلیل: ما هیچ دلیلی برای اصطلاحی به نام «مباحات اصلیه» نداریم. نه از قرآن و نه از حدیث، هر چه هست «مباحات اذنیه» است. این اذن هم اذن مطلق نیست مشروط است به «عقلانی» بودن استفاده، حتی پا گذاشتن روی یک بوته علف حرام است مگر انگیزه عقلانی در آن باشد. هدر کردن عمدی یک قطره آب، مصداق «اسراف» است حتی اگر در وضو باشد.

اسراف در مصرف، یعنی از بین بردن، یا بی‌فایده کردن چیزی بدون استفاده معقول از آن. و استفاده معقول در هر جا و درباره هر شیئی به معنی «مالیت» آن شیئی است. استفاده معقول با مالیت متلازم است و مالیت نیز با مالکیت متلازم است. و این از مسلمات فقه ماست. هیچ چیزی نیست که قابلیت استفاده معقول داشته باشد ولی مالیت نداشته باشد. و هیچ شیئی نیست که مالیت داشته باشد و مالک نداشته باشد.

مالیت: در مواردی به چیزی که دارای استفاده معقول است، می‌گوییم مالیت ندارد، «مایتمول» نیست، «ما یتملک» نیست. مثلاً نمی‌توان چهاردانه گندم را مهریه یک ازدواج قرار داد.

در این اصطلاح، مراد نفی ماهیت برآسه نیست. بل مراد «ما لا یُعْتَنی بِمَالِیْتِهِ فِی الْمَعَامَلَاتِ» است. زیرا برداشتن همان چهار دانه گندم از انبار یا از خرمن کسی بدون اذن او، مصداق «غصب» است، و غصبی بودن یک دگمه در «نماز» که قوام ساتر با آن باشد، مبطل نماز است.

مسئله مهم‌تر از یک مساله فرعی است؛ ماهیت نظام اجتماعی یک جامعه به این مساله مبتنی است: آیا اصل و اساس نظام مالی و اقتصادی اسلام به پایه «مباحات اصلیه» مبتنی است؟ یا بر پایه «مباحات اذنیه»؟ پاسخ به این پرسش نه تنها تکلیف خیلی از امور مهم اقتصادی را تعیین می‌کند، بل روح و جان مکتب را نشان می‌دهد. آیا معادن روی زمین نمک، کبریت، آهک، گچ، و معادن زیر زمینی نفت، طلا، فیروزه و نیز جنگل و... مباح اصلیه هستند فقط خمس از آنها طلب می‌شود؟ و اگر دولت مشروع در مواردی استفاده بخش خصوصی از آنها را ممنوع کند، حکم حکومتی کرده است؟ یا اذنی را که برای بهره‌برداری داده بود، نسخ کرده است؟ میان این دو در حالات و شرایط و حوادث و تحولات جامعه و امور جامعه، به اصطلاح از زمین تا آسمان، فرق هست که روند امور اجتماعی را از هر حیث دگرگون می‌کند. که ورود به این بحث پر دامنه از موضوع بحث ما خارج است. تنها به یک جمله بسنده می‌شود: یکی از فرق‌های پایه‌ای جامعه مکتبی با جامعه لیبرالی همین مساله است که حتی تأثیرات آن تا حوزه پر دامنه اخلاق نیز می‌رسد.

زاویه نگرش: می‌توانیم به این مساله از زوایا و دیدگاه‌های مختلف بنگریم:

۱- مال امامت کدام است و مال مردم کدام است: امام را در تقابل با مردم قرار دهیم و در حوزه حقوق، بحث کنیم: حقوق امامت و حقوق مردم. در این نگرش (به ویژه در عصر ما که همه ملت‌ها تجربه تلخ تاریخی استبداد حکومت‌ها را چشیده‌اند) ترس از استبداد و خود خواهی حکومت‌ها ایجاب می‌کند آگاهانه و یا ناخودآگاه، از دامنه اموال امام بکاهیم.

^۱ قصص / ۷۸.

۲- همهٔ اموال به خاطر مردم است خواه اموالی که مال امامت نامیده می‌شود و خواه اموالی که مال بخش خصوصی نامیده می‌شود. حتی خود امام و امامت نیز برای امت است. اموال امامت برای ایجاد تعادل اقتصادی و امداد به درماندگان است و اموال بخش خصوصی مال و ملک افراد است.

در این صورت دوم، فرق میان «اباحه اصلیه» و «اباحهٔ اذنیه» چیزی نیست مگر توان و عدم توان بیش‌تر حکومت در امداد به واماندگان، و گر نه اباحه، اباحه است خواه اذنیه باشد و خواه اصلیه.

دولت اسلامی موظف است؛ همان طور که در حدیث دیدیم «ذمه» اش، و عهده‌اش مشغول تأمین نیازهای اولیه واماندگان است؛ در جامعه اسلامی که دولت مشروع دارد، نباید کسی بی‌سرپناه باشد. چنین فردی یا «مقصر» است یا «قاصر»، اگر مقصر است باید هم محاکمه شود و هم تأمین. و اگر قاصر است باید تأمین شود و لازمهٔ این، مقصر بودن دولت است که به ذمه و تعهد خود عمل نکرده است.

امیرالمؤمنین فرمود: تا زمانی که این یهودی در جامعه شما توان کار داشت از او کار کشیدید، اینک که از کار افتاده است ره‌ایش کردید که در کوی و برزن، سرگردان بماند. فوراً نامش را در دفتر بیت المال ثبت کنید و نیازهای اولیه‌اش را تأمین کنید.

بحث نظری: بحث ما صرفاً نظری است. زیرا حکومت مورد نظر شیعه هرگز عملی نشده است؛ رسول خدا (ص) در آن مدت کم تنها توانست اصل حکومت را تأسیس کند، دوره چهارساله امیرالمؤمنین (ع) نیز با کار شکنی‌ها و جنگ‌های سران سیری ناپذیر بخش خصوصی مواجه گشت. انگیزه جنگ جمل و صفین، چیز دیگر نبود، هر دو جنگ، جنگ میان بخش خصوصی و بخش امامت بود تا تفکر «حذف دولت» از آن میان نشأت یافت و خوارج شعار «دولت لازم نیست» را دادند: «ان الحكم الا لله» و علی (ع) پاسخ داد «لابد للناس من امیر برّ او فاجر»: دولت فاجر از بی‌دولتی بهتر است تاچه رسد به دولت مشروع.

امروز نیز «لزوم دولت» و «عدم لزوم آن»، در میان متخصصین علوم انسانی مطرح است. **می‌گویند:** اگر تشیع واقعیت‌گرا بود، می‌توانست حکومت مورد نظر خود را به وجود آورد، عدم موفقیت شیعه در همین نظری اندیشیدن است که از واقعیت‌گرایی دور است.

اولاً: واقعیت‌گرایی خوب است در مقابل خیال‌پردازی. نه در مقابل حقیقت‌گرایی. میان حقیقت و واقعیت، عموم و خصوص من وجه، است. واقعیت‌گرایی آری، اما نه آن واقعیت‌گرایی که حقیقت را زیر پای گذارد.

ثانیاً: امروز در اثر خون شهدای ما، جهان متوجه شده است که دوران آنچه تشیع می‌اندیشد فرا رسیده است، و این اندیشه‌های دیگر است که دچار وارونه‌اندیشی است. زمانی همه غوغاها و نهضت‌ها به محور کمونیسم بود، و زمانی لیبرالیسم عملاً تفوق یافت، اینک همه اندیشه‌ها، شناخت‌ها، به محور فکر تشیع است و همه امیدها به این تفکر بسته شده که شیعه از آغاز اعلام کرده است: وقتی امام غایب (عج) ظاهر می‌شود، که جهانیان از اندیشه‌های دیگر مأیوس شوند و به راه «امامت» بیندیشند.

ثالثاً: بحث ما یک بحث فقهی تبعدی است و مسایل فلسفی و اجتماعی نباید در آن نفوذ کند، زیرا در این صورت، فقه دیگر فقه نمی‌شود. همان طور که بحث ما در این جلسه از بستر فقه خارج گشته و به اصطلاح بر عرصهٔ ژورنالیته

وارد شد. پس بهتر است ادامه ندهیم و این مسائل را به مجالها، عرصه‌ها و متون غیر فقهی اما بس لازم و ضروری واگذاریم.

جلسه دوازدهم

ویژگی نهم باب خمس

اصل در محاسبه «خمس ارباح» به محور «سنه = سال» است

مساله خروج از مصداق «نفقه»

در محاسبه خمس ارباح، کسی که خمس می‌دهد، نفقه و مخارج خود و عائله‌اش را از «ربح» کسر می‌کند و اگر بقیه‌ای داشته باشد، خمس آن را می‌پردازد. در این جا پرسش این است، معیار زمانی «کسر نفقه» چیست؟ زیرا نفقه متدرج و یوماً فیوماً، است بل ساعة فساعة است. مطابق نظر اجماعی، اصل در محاسبه ربح مکاسب و نیز محاسبه نفقه و کسر آن از ربح، سنه و سال است؛ درآمد خالص (سود خالص) یک سال محاسبه می‌شود و در کنار آن هزینه زندگی همان سال نیز محاسبه شده و از سود خالص، کسر می‌شود.

محاسبه مورد به مورد:

در کنار این اصل، اجازه داده‌اند که شخص می‌تواند سود هر معامله را جدای از معاملات دیگر و مورد به مورد، محاسبه کند. و از سود خالص هر معامله (یا هر تولید) خمس بدهد.

چنین اجازه‌ای به عنوان یک «حکم فقهی»، کاملاً صحیح است، و هیچ دلیلی از ادله اربعه، بر علیه این اجازه، نداریم، بل ظاهر بعضی از اخبار در تأیید آن است. لیکن در این جا دو مشکل «موضوع» ی داریم نه «حکم» ی:

۱- محاسبه خمس و یک پنجم سود خالص، برای هر کس آسان است. و نیز تنظیم مؤنه زندگی به طور بخش، بخش، که هر بخش از نفقه، در مقابل یکی از آن معاملات قرار گیرد و از سود خالص آن معامله، کسر شود برای همگان سخت دشوار است و برای اکثریت تقریباً محال و غیر ممکن است. زیرا هیچ معیاری وجود ندارد که روشن کند کدام هزینه (از هزینه‌های زندگی) از سود کدام معامله، کسر شود؟ و همین طور است درباره سود خالص از تولیداتی که مورد به مورد، هستند و می‌توان سود خالص هر مورد از تولید را محاسبه کرد، اما هزینه‌ای (از هزینه‌های زندگی) که از یک مورد کسر می‌شود، معلوم نیست.

یک «کارشناس حسابداری» به راحتی می‌تواند هر مورد از معامله‌ها، یا هر مورد از تولید را نسبت به هزینه خود آن معامله و هزینه خود آن مورد از تولید، حساب کند و سود خالص آن مورد را دقیقاً تعیین کند. و نیز محاسبه هزینه زندگی حساب سال و خانواده‌اش، برای او کاری است سهل و ساده. اما کسر کردن هزینه زندگی از سود خالص هر معامله یا هر تولید، امکان ندارد. زیرا هر کارشناس برای کار خود نیازمند یک معیار است. کدام هزینه را از کدام سود خالص کسر کند؟ برای این پرسش او جوابی نداریم.

درست است همان طور که گفته شد؛ فقیه می‌تواند چنین اجازه‌ای بدهد (حتی باید بدهد)، لیکن نه با بیان مطلق. او باید بگوید: «اگر کسی بتواند محاسبات را مورد به مورد انجام دهد، مجاز است». تا مخاطب او در این اجازه همگان و هر کس نباشد. زیرا مردم متخصص در فقه نیستند و به ظاهر کلام فقیه عمل می‌کنند. هر کسی گمان می‌کند که می‌تواند

چنین رفتاری را بکنند، و مساله هم در عمل متشتت می‌شود و هم سیمای فتاوی در باب خمس، گنگ و سراسر ابهام آمیز می‌گردد، به طوری که اگر با ساده‌ترین زبان نیز نوشته شود، مردم در خلال ابهامات، سردرگم می‌شوند. حتی افرادی که تا حدودی با فقه آشنا هستند، از توضیح این مسائل برای خودشان باز می‌مانند. اما اگر در یک جمله به آنها گفته شود: «مجموع مؤنه سال از مجموع سود خالص سال کسر شود» همه مسائل به آسانی حل می‌شود.

این مشکل بدین ماهیت و بدین صورت در هیچ کدام از ابواب فقه، وجود ندارد.

منشأ این مشکل: ۱- در باب زکات، چیزی به نام «کسر مؤنه زندگی» نداریم. تنها در برخی از آنها «کسر هزینه کار و تولید» مطرح است که آن نیز به طور مورد به مورد، ممکن و سهل و آسان است (همان طور که محاسبه هزینه کار و تولید، درباره خمس نیز چنین است) و هم در موارد زیادی از زکات، باید به طور مورد به مورد محاسبه شود. مثلاً حساب گوسفند سائمه، جدای از حساب گاو سائمه باشد، حساب طلا جدای از حساب نقره باشد. اگر به فرقه‌های اساسی میان باب خمس و زکات توجه کافی نشود، و به هر دو با یک نگاه مشترک نگریسته شود، چنین مشکلی پیش می‌آید.

حتی در باب خمس، گاهی محاسبه هزینه تولید و هزینه کسب نیز به شدت مشکل می‌شود تا چه رسد به هزینه زندگی، معدنی که یک فرد خصوصی یا یک شرکت از بخش خصوصی در آن کار می‌کند چگونه می‌تواند سود خالص هر محموله از محصول را محاسبه کند؟ زیرا هزینه‌ها، یک ماهیت «جاری» دارند نه ماهیت «مقطع، مقطع» مثلاً مقدار استهلاک ماشین‌ها و ابزار استخراج برای هر کدام از محموله‌ها چقدر بوده؟ تا از سود خالص همان محموله کسر شود؟ بر فرض اگر معیار را «ساعت کار» قرار بدهیم. و ماشین‌ها و ابزار را نیز با «اجرت ساعتی» محاسبه کنیم. چون مقدار ساعتی که برای یک محموله صرف شده، در استخراج محمولات بعدی نیز تأثیر دارد، هیچ امکانی برای تفکیک هزینه‌ها نیست. درست است؛ این گونه بحث‌ها که به «موضوع» مربوط هستند نه «حکم» ربطی به مسئولیت فقیه و فقه ندارند. فقیه مطابق منطق فقهت و تفقه کار می‌کند و هر جا که می‌بیند دلیلی بر عدم جواز نیست، حکم به جواز می‌کند. اما چون تعیین تکلیف مردم، مسئولیت اصلی فقیه است باید در حکم جواز، به چگونگی موضوع نیز توجه شود تا معلوم شود که اگر اجازه مطلق داده شود تکلیف مکلفین بهتر روشن می‌شود یا مثلاً با قید «اگر بتواند»؟

۲- در نظر نگرفتن: انواع و گونه‌های متعدد خمس‌ها و هر نوع خمس را در یک نوع جمع کردن منشأ مهم این مشکل است. زیرا می‌بینیم که در خود اخبار باب خمس مثلاً درباره غواصی محاسبه مورد به مورد، ذکر شده است یا سیاق کلامشان این است و حتی درباره معدن‌های روی زمین (مثل ملاحه) که هر کسی محموله‌ای بر می‌دارد و می‌رود، گرچه این کار را تکرار کند، مورد به مورد، محاسبه می‌شود. زیرا مشکل «هزینه جاری» که محموله‌ها در آن مشترک باشند، وجود ندارد و هر محموله هزینه مشخص خود را دارد.

و از جانب دیگر: همان طور که در مبحث «**المخمس لایخمس**» گذشت. اساساً خمس معدن و خمس غواصی (خمس انفال مطلقاً) ربطی به خمس ارباح ندارد و هنگام محاسبه خمس ارباح، خود خمس انفال در زمره هزینه تولید، محاسبه خواهد شد. پس خمس انفال خواه به طور مورد به مورد و خواه به طور «از آغاز شروع به کار تا پایان یک مرحله معین» محاسبه شود، در مساله «کسر هزینه زندگی از سود خالص» مشکلی پیش نمی‌آورد.

بنابراین: مشاهده «محاسبه مورد به مورد» در برخی از خمس‌های انفال، نباید باعث شود تا درباره «خمس ارباح» که هزینه زندگی از آن کسر خواهد شد، به محاسبه مورد به مورد اجازه داده شود.

اشکال: بنابراین باید گفت: دربارهٔ خمس ارباح، چنین جوازی نباید صادر شود. زیرا نصوص ادله یا ظهورشان، یا اطلاقشان برای این اجازه، فقط درباره «خمس انفال» نه دربارهٔ دیگر خمس‌ها، وقتی که مبنای بحث بر تفکیک میان ماهیت خمس ارباح از خمس انفال، است و ادله جواز نیز فقط به خمس انفال ناظر است. پس دلیلی بر این جواز نسبت به خمس ارباح نداریم.

جواب: اولاً: لازم نیست برای هر جوازی، دلیل مجیز هم داشته باشیم، «اصالت جواز» سر جای خود هست «منع» نیازمند دلیل است. درست است در خمس ارباح در میان اخبار دلیل خاصی بر این جواز نداریم، لیکن اطلاقات و عمومات جواز، سر جای خود هستند.

ثانیاً: در بحث موضوعی (نه حکمی) نیز برای زندگی برخی از افراد، محاسبه مورد به مورد، امکان دارد. اگر کسی بیاید و بگوید: من خمس ارباح خودم را می‌توانم مورد به مورد محاسبه کنم، چه جوابی داریم؟

اشکال: تمسک به «امکان»، فقط «ثبوتاً» کافی است نه «اثباتاً». بلی ممکن است چنین کسی پیدا شود، اما آیا به راستی در عینیت خارجی چنین کسی هست؟ آن پیشه‌وری که لوازم برقی تعمیر می‌کند، یا آن کلید ساز که کلید می‌سازد یا قفل تعمیر می‌کند، بخواهد یوماً فیوماً درآمد و هزینه کار و نیز هزینه هر روز زندگی را محاسبه کند و خمس آن را جدا کند، اگر هزینه زندگی را بر اساس یوماً فیوماً محاسبه کند هزینه کار را نمی‌تواند چنین بکند. زیرا او اجازه دکان می‌دهد، فرسایش ابزار دارد و امثال این. چگونه می‌تواند هزینه‌های جاری را برای هر روز تفکیک کند.

جواب: اولاً: فرض کنیم شخص مذکور اجازه دکان را به ماه و روز تقسیم می‌کند.

ثانیاً: فرض می‌کنیم آن شخص در دکان خود کار می‌کند و از محاسبه فرسایش دکان و ابزار نیز صرف نظر می‌کند به نفع خمس، چه مانعی دارد. پس معلوم می‌شود که این اجازه با قید «اگر بتواند»، فی الجمله در مواردی به کار می‌آید و باید این اجازه داده شود و این حق مکلفین است و دلیلی بر محروم کردن آنان از این حق نداریم.

مساله خروج از مصداق نفقه:

مساله دیگر که مشکل ویژهٔ باب خمس است، مساله «خروج یک شیئی که مصداق مؤنه زندگی بوده، از مصداق مؤنه» است. از باب مثال: خانه که مؤنه است و از ارباح سال‌های پیش خریداری شده، اینک فروخته شده تا با پول آن خانه دیگری خریداری شود. یا خودرو سواری را فروخته تا با پول آن خودرو دیگر بخرد.

برخی از فقهای بزرگوار می‌فرمایند: باید خمس آن پول، پرداخت شود. زیرا آن پول مصداق مؤنه و نفقه نیست، قبلاً نیز به خاطر این که نفقه محسوب می‌شد، خمس آن پرداخت نشده است. پس مشمول ادله خمس می‌شود و خمس واجب می‌گردد.

این نظر در قرن اخیر بیش‌تر رواج یافته است لیکن باز یک ردیف پرسش‌هایی از سنخ پرسش‌های موضوعی (نه حکمی) مطرح می‌شود:

۱- در این جا تمسک به «مصداق»، مقدم‌تر است یا تمسک به «عرف عقلا»؟ عرف نه تنها چنین شخصی را محتاج آن پول به عنوان مؤنه می‌داند بل او را مستحق‌تر می‌داند که معونه‌ای هم باید بر روی این مؤنه بگذارد تا صاحب خانه شود.

۲- این خمسی که از او می‌خواهیم، خمس ارباح است؟ خمس غنیمت است؟ خمس معادن و... و... است؟ روزی که خانه بود همه این عنوان‌ها را از سر خود گذرانیده و مشمول خمس نشده و همه اوامر خمس و ادله خمس از کنار او رد شده است (البته مطابق مبنای این جلسات؛ خمس انفالی و یا غنیمتی اگر متوجه آن بوده، بی‌تردید پرداخت شده است)، اینک با کدام دلیل آن را مشمول خمس می‌دانیم؟ کدام دلیل می‌گوید اگر چیزی مصداق مؤنه باشد سپس از آن مصداق خارج شود، از نو مشمول خمس می‌گردد؟ به قول ارسطوئیان، این سخن نوعی **اعاده معدوم** است. درست است اگر آن پول را رسماً از بستر مؤنه خارج کند و به مصداق «سرمایه» وارد کند و با آن به خرید و فروش بپردازد خواه خرید و فروش خانه یا هر چیز دیگر، لازم است خمس آن را بپردازد. زیرا چنین سرمایه‌ای «غیر مخمس» است.

و یا اگر از درآمد سال، یک خانه دیگر برای سکونت خریده است اینک این خانه قبلی را فروخته است، قیمت خانه خریداری شده را از سود خالص سال کسر می‌کند، چون مؤنه است. و پول خانه فروخته شده را تخمیس کرده و به سرمایه ملحق می‌کند. زیرا «غیر مخمس» است. اما در صورتی که هنوز در بستر مؤنه قرار دارد نه ماهیت آن به ماهیت سرمایه تبدیل شده و نه به ماهیت «سود»، چرا باید مشمول خمس شود؟

وقتی که «سرمایه» یا «سود» می‌شود، مصداق جدید و نو پیدا می‌کند و مشمول خمس می‌گردد. نه بر اساس «**اعاده معدوم**» که روزی خمس می‌خواست به این مال تعلق بگیرد، مؤنه بودن مانع آن شد، اکنون که این مانع برطرف شده، پس باید مشمول خمس شود. این مساله از موارد قاعده «**مانع و مقتضی**» نیست. چون ادله خمس درباره این خانه هرگز «اقتضا» نکرده‌اند خمس را، تا با مانع مواجه شوند و اکنون گفته شود چون مانع برطرف شده، مطابق آن اقتضا عمل شود. اما اگر تبدیل به سرمایه شود ادله خمس به طور بدوی به سراغ او می‌آیند و شاملش می‌شوند.

۳- سلّمنا که مانع برطرف شده و مقتضی کار خود را می‌کند. اما چگونه؟ در این جا نیز با اشکال محاسبه‌ای مواجه می‌شویم: اگر از اول این خانه یا قیمت آن، مصداق مؤنه نمی‌گشت و در داخل اموال آن شخص باقی می‌ماند و او اجاره نشینی می‌کرد، آیا خمس که به آن تعلق می‌گرفت، همان یک پنجم کل آن بود؟ که امروز همان یک پنجم را از او بخواهیم؟ زیرا اگر «اقتضاء» را مسلم بدانیم بی‌تردید «مقتضای» آن نیز همان خواهد بود که آن روز اقتضا می‌کرد نه امروز. چون شکی نداریم بخشی از همان پول مثلاً می‌رفت به اجرت خانه اجاره‌ای.

به عبارت دیگر: از دو صورت خارج نیست: یا به قاعده «مانع و مقتضی» عمل می‌کنیم، یا نمی‌کنیم. در صورت اول باید روشن شود که مقتضی به هنگام مواجهه با مانع، چه مبلغی را اقتضاء می‌کرده؟ و محاسبه این مبلغ، حتی امروز با پیش رفت کارشناسی در حسابگری و با وجود رایانه، نیز قابل تشخیص نیست. زیرا تداخل این پول با سرمایه و با اجاره بها و نیز با دیگر هزینه‌ها هرگز قابل محاسبه نخواهد بود. و اگر به آن قاعده عمل نکنیم، تنها در دو صورت مشمول خمس می‌شود:

۱- از درآمد سال، خانه‌ای خریده و این خانه که فروخته در زمره ارباح و سودهای آن سال محسوب می‌شود. یعنی باز مستقلاً مشمول خمس نمی‌شود.

۲- هیچ خانه‌ای نخریده می‌خواهد اجاره نشین شود و پول خانه را به عنوان سرمایه به کار گیرد. در این صورت خمس آن به طور مستقل و جدای از هر چیز، واجب می‌شود. زیرا «مخمس» نیست. و عیب مخمس نبودن به ربح و سود سال نیز سرایت می‌کند و مساله مشکل‌تر می‌شود.

اما در صورتی که می‌خواهد با آن پول خانه دیگری خریداری کند و در آن ساکن شود، هیچ دلیلی بر وجوب خمس آن نداریم.

اشکال: نفقه به چیزی گفته می‌شود که هزینه شده و مصرف شده باشد؛ زمانی مالی را به عنوان خرید خانه مصرف کرده بود، اکنون فروخته و آن چه در دست اوست «پول» است پولی که به هیچ چیز مصرف نشده است.

جواب: اکنون نیز هیچ اتفاقی رخ نداده است؛ در این مساله چیزی که به عنوان ثمن خانه گرفته، پول اسکناس، طلا، نقره، گوسفند، زمین، اسب و هر چه باشد فرق نمی‌کند در هر صورت، مالی است که روزی به عنوان مؤنه مصرف شده و اکنون نیز در بستر و مسیر همان مؤنه قرار دارد. تا تحت مصداق «سرمایه» یا «سود» قرار نگرفته، همچنان مؤنه است. قصد و نیت است که در این مساله همچنان هست و تغییر نکرده است و مطابق نیت نیز عمل می‌کند. همان طور که اگر خانه را با یک خانه دیگر عوض می‌کرد، هیچ خمس بر خانه دوم متوجه نمی‌گشت.

عرف می‌گوید: طرف خطا نکرده که به جای معاوضه خانه به خانه، به پول فروخته تا خانه دیگر بخرد. و «صدق» و «مصدق» یک مقوله عرفی است و مسلم است که درباره «صدق»، «حقیقت شرعی» نداریم.

باز می‌گوییم: وقتی که خمس به مال کسی تعلق می‌گیرد به همه اموال او تعلق نمی‌گیرد. در واقع و «نفس الامر» فقط به آن چه پس از کسر هزینه کار و کسب و کسر مؤنه زندگی، باقی می‌ماند تعلق می‌گیرد. و «مشاء» بودن پیش از کسر، چیز دیگر است. پس هیچ تعلق نسبت به آن خانه نبوده تا با رفع مانع، عودت نماید. یعنی اساساً «اقتضایی» در کار نبوده است.

بنابراین: اگر برای بار سوم نیز سلّمنا که این پول از مصداق مؤنه خارج شده است، اما هنوز تحت مصداق سرمایه و یا سود، نیز قرار نگرفته است. باید منتظر بود که تحت یکی از مصادیق قرار گیرد و حکمش معلوم گردد.

همچنین است مساله خودرو سواری، در همه این مباحث.

مورد دوم خروج از مصداق:

مورد دوم عبارت است از مالی که به مال دیگر تبدیل نشده، بل قبلاً مؤنه بوده و به عنوان مؤنه از آن، استفاده می‌شده، اینک آن استفاده از آن نمی‌شود، شخصی کتابخانه‌ای پر از کتاب دارد و هزینه خرید آنها مؤنه حساب شده بود، اینک از آنها استفاده نمی‌کند، همان طور در قفسه‌ها مانده‌اند.

می‌فرمایند: اگر سال بر آنها بگذرد مشمول خمس هستند. زیرا از مصداق نفقه خارج شده‌اند.

اولاً: چرا می‌گوییم «خمس آن را بپردازد»؟ چرا نمی‌گوییم «اکنون که از مصداق مؤنه خارج شده، برود روی ارباح سال و در جمع ارباح، محاسبه شود»؟.

ثانیاً: چرا در وجوب این خمس بر (مثلاً) آن کتاب‌ها، «گذشت سال به آنها» را شرط می‌کنیم؟ چه دلیلی بر این «شرط» داریم؟ و چرا از همان لحظه که معلوم شد استفاده‌ای از آنها نخواهد شد مشمول خمس نباشند؟

به بیان دیگر: خارج از دو صورت نیست: یا آن کتابها را در زمره ارباح خواهیم دانست؛ در این صورت سر رسید سال محاسباتی، معیار می‌شود: می‌گوییم از آن لحظه که معلوم شد از آنها استفاده نخواهد شد بخشی از درآمد می‌شود و با سر رسید سال حساب، در کنار دیگر ارباح محاسبه می‌شوند. خواه آن سر رسید دو ماه باشد و خواه یک سال تمام. و یا آنها را به طور مستقل و جدای از دیگر درآمدها (به دلیل این که قبلاً مخمس نشده‌اند) در نظر می‌گیریم. در این صورت نیز به دلیل این که آنها در زمان‌های پیش مشمول خمس شده بودند و به خاطر مانع (مؤنه بودن) از خمس معاف شدند اینک مانع بر طرف شده و «مقتضی» سر جای خود برگشته، پس باید خمس آنها پرداخت شود، بدون کوچک‌ترین مهلتی.

در هر صورت؛ این شرط «گذشت سال» کاملاً یک شرط بدون دلیل به نظر می‌رسد. اگر کمی دقت کنیم، می‌بینیم زمینه ذهنی‌مان درباره این «گذشت سال»، بیش‌تر از باب زکات (طلا و نقره) آب می‌خورد تا از باب خمس.

ثالثاً: باید مراد از «عدم استفاده» روشن شود. کسی کتابخانه‌ای داشته و از آن استفاده می‌کرده، اینک (مثلاً) چشمش توان مطالعه را از دست داده است، اما او می‌خواهد خانواده، فرزندان، آل و دودمانش، با کتاب و کتابخانه بزرگ شوند و کتاب دوست، علم طلب، دانش خواه، تربیت شوند. این خود یک مصداق مهم «استفاده» است. گاهی مشاهده می‌شود بر اساس چنین فتوای مطلق، یک خاندان علمی و فرهنگی به یک خاندان عوام تبدیل می‌شود. همه این قبیل مشکلات از عدم توجه کافی به ویژگی‌های باب خمس و نیز از عدم کار علمی کافی در باب خمس، ناشی می‌شود، بر خلاف دیگر ابواب فقه که کار جانانه‌ای انجام یافته است و می‌باید، و بر آن افتخار می‌کنیم.

پس انداز برای تهیه یک ضروری زندگی:

کسی که مسکن ندارد به تدریج پس انداز می‌کند تا روزی بتواند مسکن برای خود تأمین کند. یا کسی که دختر دم بخت دارد به تدریج اشیائی را خریداری می‌کند تا در موقع ازدواج او جهازیه‌ای برایش بدهد. گاهی می‌فرمایند «اگر بر آن پول، یا بر آن اشیاء، سال بگذرد، باید خمس آن را بپردازد.»

بہتر است این دو را از هم تفکیک کنیم: **اول:** تهیه تدریجی جهازیه: رای اجماعی بر این است که بر آن مالی که «نفقه» شده، خمس تعلق نمی‌گیرد. مساله یک مساله عرفی است. آیا عرف، آن پولی را که برای تأمین بخش یا بخش‌هایی از جهازیه، مصرف شده «نفقه»، «هزینه» و یا به اصطلاح «خرج» نمی‌نامد؟!

بہتر است تعریفی برای نفقه داشته باشیم: «مالی که برای زندگی شخص و عیالش مصرف می‌شود، مصرف مطابق شرع و عقلانی» یعنی اسراف نباشد و نیز لازم باشد، گرچه به حد ضرورت هم نباشد. اکنون از عرف بپرسیم آیا این هزینه مصداق «نفقة لازم» است یا نه، مگر عرف نمی‌گوید: چون زید دختر دم بخت دارد ناچار است به تدریج درصدد تهیه جهازیه باشد؟

معلوم است کسی که به تدریج به تأمین جهازیه می‌پردازد، از نظر مالی توان تأمین آن را به طور یکجا ندارد، و گرنه، با غم و دغدغه و دلنگرانی به تهیه تدریجی آن نمی‌پرداخت. امامت به جای این که به چنین شخصی کمک مالی کند،

بیاید یک پنجم آن چه را که به هزار زحمت و به اصطلاح با بریدن از نان شب خود، تهیه کرده، بار وانت کند و ببرد!!!
وقتی که مساله عرفی است باید سخن از عرف گفت و ماهیت موضوع را از عرف پرسید.

ما در این عرصه سه مقوله داریم: سرمایه، ربح، نفقه. اشیائی که به تدریج برای جهیزیه تأمین می‌شوند، تحت کدام یکی از این سه مقوله قرار می‌گیرند. آیا به آنها «سرمایه» می‌گویند؟ یا «ربح» می‌گویند؟ یا «نفقه»؟ علاوه بر این که همه می‌گویند این مال نفقه است و هزینه شده است، اساساً تحت عنوان سرمایه و ربح قرار نمی‌گیرد.

دوم: پولی که به تدریج برای خرید خانه پس انداز می‌شود: در اینجا نیز باید در اصطلاح «پس انداز»، دقت شود: پس انداز سه نوع است:

۱- پس انداز برای افزایش سرمایه:^۱ کسی صرفه‌جویی می‌کند و بر دارایی خود می‌افزاید، او در هر سال از آن مقداری که نسبت به سال پیش بر ثروتش افزوده است باید خمس بدهد. گرچه در این صرفه‌جویی به خود و عائله‌اش سخت گرفته باشد.

۲- پس انداز ربحتی: از ربح و سودهایی که به دست می‌آورد، کمتر خرج می‌کند تا به ثروتش افزوده شود. این نیز مانند ردیف قبل هر سال مشمول خمس می‌شود.

فرق میان این دو مورد تنها در مأخذ پس انداز است: افراد با هم فرق دارند برخی‌ها همه چیزشان سرمایه است، برخی دیگر اموال و املاکی را به طور ثابت نگه می‌دارند، و امور زندگی را با ربح، رتق و فتق می‌کنند.

۳- پس انداز هزینه‌ای: صرفه‌جویی‌ای که نه به خاطر افزایش ثروت (سرمایه) است و نه به خاطر افزایش «مانده سود» است، بل به خاطر توزیع فشار هزینه و فشار نفقه است. چنین پس اندازی در نظر عرف نه مصداق سرمایه است و نه مصداق ربح، و قهراً می‌شود از مصادیق هزینه و نفقه. گرچه پول نقد باشد.

درست است: اگر اسکناس را امروز همان طلا و نقره بدانیم (و حق هم همین است) یا باید این پول نقد که پس انداز شده در بانک دولتی (دولت مشروع) باشد و راکد نماند، و یا باید در صورت نصاب زکات آن پرداخت شود. زیرا راکد کردن سرمایه جاری امت، ممنوع است مگر به شرط زکات. اما راکد نگه داشتن اشیاء جهیزیه، اولاً دلیلی بر منع آن نداریم (نه آیه و نه حدیث). ثانیاً: از نظر عرف اقتصادی نیز عامل رکود نیست. بل عامل تولید است و انگیزه و هدف عقلانی نیز دارد.

اشکال: کسی که برای خرید خانه پولی را به تدریج پس انداز می‌کند آن را هزینه و خرج نمی‌کند تا مصداق نفقه باشد. حتی گاهی همان پس انداز را برای انگیزه و هدف دیگر خرج می‌کند.

جواب: هیچ مالی در هیچ صورتی، خارج از یک مصداق، نیست یا مشمول انفال و مال امامت است، یا مشمول مصداق مال بخش خصوصی و افراد است، یا مانند علف اراضی موات و هیزم و نمک آنهاست که ملک امامت است اما استفاده از آنها برای عموم اباحه شده، و یا «لقطه» است.

گاهی یک مال، از شمول یک مصداق خارج می‌شود و به تحت مصداق دیگر قرار می‌گیرد. نمکی که از ملک امامت برداشته می‌شود به دلیل حیات از مصداق مال امامت، خارج شده و تحت مصداق مال فرد، قرار می‌گیرد. در ما نحن

^۱ مراد از سرمایه، تنها آن نیست که تاجر یا فلان معامله‌گر، برای کار خود به کار می‌گیرد. بل همه افراد مردم در نظر است. سرمایه یعنی مالی که «ربح» نیست و «نفقه» هم نیست.

فیه مالی که برای خرید خانه کنار گذاشته می‌شود به دلیل ناتوانی مالی، کنار گذاشته می‌شود و الاً تبدیل آن به خانه لازم بود. اینک از مصداق «سرمایه» خارج شده و نیز در مصداق «ریح» نیست. پس قهراً مصداق نفقه است زیرا ما در این باره مصداق چهارمی نداریم.

ممکن است گفته شود: گرچه از مصداق سرمایه و ربح خارج شده لیکن به مصداق نفقه نیز وارد نشده است. **اولاً:** عرف چنین پولی را مصرف شده، تلقی می‌کند چون عنوانش معلوم است و نیت نیز روشن است. به ویژه در عرف عصر ما که این گونه پس اندازها را دقیقاً هزینه می‌دانند.

ثانیاً: به فرض عدم ورود آن به مصداق نفقه، باید گفت تحت مصداق «مال منتظر»، «مال بلا تکلیف» قرار می‌گیرد و منتظر می‌مانیم تا عملاً مشخص شود که نفقه گشت یا به سرمایه و سود لاحق شد. در آن وقت حکمش تعیین می‌شود.

اشکال: گفته شد مصداق چهارم نداریم، این «مال بلا تکلیف» یا «مال منتظر»، می‌شود مصداق و عنوان چهارم. **جواب:** ما مصداق چهارم را نمی‌پذیریم. می‌گوییم اگر شما اصرار دارید که وارد مصداق نفقه نمی‌شود، نام آن را عنوان چهارم بگذارید. زیرا غیر از این راهی ندارید، چون اگر به مصداق نفقه وارد نشده، در مصداق سرمایه و ربح نیز نیست. و این که در اشکال قبلی گفته شد «حتی گاهی همان پس انداز را برای انگیزه و هدف دیگر مصرف می‌کند» خللی در بحث ما وارد نمی‌کند. زیرا افرادی خانه خودشان را نیز می‌فروشند، گاهی کسی مجبور می‌شود جهازه‌ای که یک جا خریده شده و مصرف هم شده را بفروشد. این مساله در صدق نفقه و عدم صدق آن، تأثیری ندارد.

نکته آخر: این که گفته شد «در بانک دولتی» بدین خاطر است که میان مردم و بانک امامت، ربا مطرح نیست. همان طور که میان پدر و پسر ربا مطرح نیست. این مطلب را در کتاب «برداشت‌های فقهی» شرح داده بودم. سپس همین فتوی را در رساله عملیه یک فقیه بزرگوار دیدم که تازه چاپ شده بود، دلیل ایشان را بر این حکم پرسیدم، از مطالب ایشان به یک دلیل محکم دیگر نیز رسیدم: فرمود: اساساً هیأت دولت، هیأت حاکمه، امامت، مخاطب به برخی خطابات نیست. اقیموا الصلاة، خطاب به فردیت فرد است نه به سمت او، همین طور دیگر خطابات. خطاب «اجتنبوا الربا» متوجه شخصیت فردی افراد است نه سمت حکومت و امامت. و تحریم ربا نیز در بین افراد نسبت به همدیگر است و در یک جمله «الرباء محرّم بینکم» است وقتی که جانب دیگر سمت امامت می‌شود، از شمول حکم خارج می‌شود. این استدلال را اکنون بر ادله خودم می‌افزایم، از آن جمله گفته بودم: چون امامت و امت، واجب النفقه همدیگر هستند، جایی برای ربا در میان‌شان نیست.